



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



محبوب اللہ افخمی

ملنے کہ ساخفہ نشتد

---

## شناسه کتاب

نام کتاب: ملتی که ساخته نشد

نویسنده: محبوب الله افخمی

سال چاپ: بهار ۱۳۹۴

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

نوبت چاپ: اول

قیمت: ۱۰۰ افغانی

صفحه آرای و طرح جلد: ش. مرادی

ناشر: انتشارات تمدن شرق

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

---

نشانی ها:

۱. بین چهار راهی دهبوری و چوک کوته سنگی، مقابل لیسه رحمان بابا

۲. بین چوک کوته سنگی و پل سوخته، مقابل شفاخانه درمان

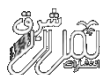
شماره های تماس:

۰۷۰۸۲۱۵۱۱۳ - ۰۷۷۳۲۹۴۰۰۱

استفاده و اقتباس از نوشته های این کتاب با ذکر منبع مجاز است.

نظرات مطرح شده در این کتاب الزاما خواست و مشی انتشارات تمدن شرق نیست.

---



## فهرست مطالب

مقدمه .....	۱
-------------	---

### بخش نخست

ملت و ملیت .....	۹
ملت پدیده‌ی سیاسی - تاریخی است .....	۱۳
مردم، ملت و میهن .....	۱۳
سازمایه‌ها/ عناصر تشکیل‌دهنده‌ی ملت .....	۱۵
دیدگاه‌های آلمانی/ فرانسه‌ای ملت .....	۲۲

### بخش دوم

همانستی/ هویت ملی .....	۲۷
سازمایه‌های هویت ملی .....	۲۸
هویت ملی و هویت‌سازی .....	۳۲

### بخش سوم

- ملت‌سازی و چندگانگی فرهنگی ..... ۴۱
- گفت‌وگو میان مردم سالار و گفت‌وگو میان قوم سالار ..... ۵۱
- دولت - ملت‌سازی در دوره‌ی تحول ..... ۵۳
- دولت - ملت‌سازی پس از کنفرانس بن ..... ۵۹

### بخش چهارم

- موانع ملت‌سازی ..... ۷۷
- موانع فرهنگی (فرهنگ قبیله‌ای) ..... ۸۰
- موانع سیاسی ..... ۸۲
- شکاف‌های قومی در افغانستان ..... ۸۶
- شکاف‌های مذهبی ..... ۹۰

### بخش پنجم

- عوامل مرتبط به قوم‌گرایی ..... ۹۷
- قوم‌گرایی و برتری‌خواهی نژادی ..... ۱۰۲
- راه کارها ..... ۱۱۱
- راه کار سیاسی ..... ۱۱۱
- راه کار اقتصادی ..... ۱۱۳
- سرآمد ..... ۱۱۵
- فهرست منابع ..... ۱۱۷

## مقدمه

ملت‌سازی روند جامعه‌شناختی- تاریخی و روانی است که از طریق آن، با کم‌رنگ شدن تمایزهای قومی، قبیله‌ای، نژادی، جنسیتی، زبانی و ... گروه‌های از مردم، در سرزمینی مشخص، به هویت مشترک تاریخی دست می‌یابند و حفظ ارزش‌های آن (ملت) را از وظایف بنیادی (دولت ملی) خود تلقی می‌کنند<sup>۱</sup>. این امر ایجاد چارچوبی از محدودیت‌ها و فرصت‌ها را امکان‌پذیر می‌سازد که کشورها و دولت‌ها باید خود را با آن سازگار کنند. ارزیابی علمی، تحلیل و تبیین چالش‌ها، فرصت‌ها، آسیب‌ها و تهدیدها، مبتنی بر نگرش واقع‌بینانه، ضرورت انکار ناپذیری است که هر کشور باید الگوی رفتاری خود را مبتنی بر آن تدوین و پیگیری کند. شناخت واقعی از قابلیت‌ها و امکانات واحد ملی از یک سو و از طرف دیگر، ترسیم اهداف و منافع معطوف به تأمین امنیت ملی، براساس واقعیت‌ها نه آن‌چه که باید باشد، کشورها را یاری می‌دهد تا در سطح داخلی و جهانی تعارض‌ها و تنش‌های دست و پاگیر را با موفقیت کنترل و مهار کنند و در سطح جهانی به‌عنوان یک کشور مستقل و دارای هویت مشخص شناسایی شوند.

با توجه به شواهد و پیشنه‌ای واقعیت‌های تاریخی و تحولات گسترده‌ی سیاسی- اجتماعی در دهه‌های اخیر، روند ملت- دولت‌سازی در افغانستان تنها در دوره‌ی خاصی از

---

۱ - سیروس، برنا بلداجی؛ «چالش‌ها و فرصت‌های روند ملت‌سازی در افغانستان»



تاریخ به شکست و بن‌بست هویتی رو- به‌رو نشده، که هر دوری در طرح و پایه‌گذاری نهادهای مدنی مردم‌سالار، دولت مدرن ملی و به میان آوردن هویت و ارزش‌های مشترک همیشه نا تمام باقی مانده که دلایل زیادی را به دنبال داشته است. سیاست‌مداران و رهبران سیاسی همیشه تظاهر به وحدت ملی‌ای نمادین کرده و مشکلات اصلی کشور را در بست به شیوه‌ای فرافکنانه به عوامل نه چندان برجسته‌ی بیرونی نسبت می‌دهند، تا دامن خود را از چنگ مشکلات این کشور پالوده باشند. کش- مکش‌های میان‌قومی، تضادهای اجتماعی، بحران در نظام مفهومی و تولید معنایی، نبود نظام اخلاقی، گستره‌ی فرهنگ و ذهنیت قبیله‌ای به‌عنوان چراغ راه دولت‌مردان کشور، از برجسته‌ترین نمودهای مشکلات داخلی افغانستان است که روند ملت‌سازی را مختل کرده و در واقع خود این وضع به نظمی مطلوب و دستور کار رهبران و سیاست‌مداران تبدیل شده است. آن‌چنان که به عوامل بیرونی در طول تاریخ پرداخته شده و همواره با احساسات مردم بازی شده کمتر به واقعیت‌های موجود داخلی اشاره شده است. رهبران سیاسی همواره هنر خود را در راه بازی با احساسات مردم و اقوام به خرج دادند تا قدرت سیاسی را به نام قومیت‌های ظاهراً متعلق به خود تصاحب کنند یا این‌که اقوام افغانستان را در صورت نا سازگاری فردی با قدرت‌های بیرونی در برابر آنان بسیج کردند. حال آن‌که فرایند ملت‌سازی به جای آن‌که ویژگی‌های محنصر به فرد جامعه‌ای افغانستان را دارد و بایستی با همین خصوصیات تاریخی، اجتماعی و فرهنگی پروژه‌ی ملت‌سازی به انجام برسد و هویت مشترک ملی با داشتن همه خاصیت‌ها و حفظ تفاوت‌های مشروع هویتی شکل گیرد<sup>۱</sup> برعکس تاریخ ادبیات سیاسی افغانستان صرفاً گواه الگوپردازی‌های ناقص از سوی رهبران سیاسی این کشور بوده و است. سیاسیون همیشه به الگوهای بسیار نمادین توجه داشتند که تنها در فرهنگ‌ها و جوامع دیگر تجربه شده و کماکان قرین به موفقیت بوده است.

چه کمونیست‌ها، چه اسلام‌گراهای پس از آن‌ها و چه رهبران تکنوکرات کنونی نه تنها با آگاهی تمام از ویژگی‌های افغانستان، که بدون هیچ بستری بومی‌ای همه مشت در تاریکی کوبیدند و در فضای ناقصی که خود تعریف و تصور کرده بودند بی‌هیچ دستاوردی

۱- حمزه واعظی؛ موانع و چالش‌های ملت- دولت‌سازی در افغانستان؛

به پایان کار پروژه‌ی ملت‌سازی رسیدند.

به گونه‌ی فشرده می‌توان مشکلات بزرگ افغانستان را در چهار سطح برجسته شاخص کرد:

۱. سطح کلان؛ به لحاظ نظری مهم‌ترین توصیفی که به افغانستان داده شده تعدادی صفت هارتلند/ قلب زمین را به کار بردند و تعدادی هم مانند اقبال لاهوری جغرافیای این کشور را به نام قلب آسیا شهرت دادند. اما هیچ یک آن چنان که باید ویژگی‌های علمی و عقلی نداشت و اکنون هم ندارد، کما این که جنبه‌ی افسانه‌ای و خیالی آن را بپذیریم دیگر نمی‌توان با این وصف مشکلات کشوری را ریشه‌یابی کرد که همیشه پای قدرت‌های بزرگ را به خود کشانده ولی در نهایت به شکست آنان پایان یافته است. به فرض این که ما نظریه‌ی افغانستان- هارتلند و افغانستان- آسیا- هارتلند را بپذیریم اما امروز نه افغانستان قلب جهان و آسیا است و نه هم، چنین قلبی در دل جهان و آسیا می‌تپد. مرزهای نرم و جنگ‌های نیابتی در جهان واقعی و مجازی باعث تغییر مناسبات کشورها و توصیف‌های شاعرانه شده است. توصیف‌های خیالی‌ای مانند غیرت افغانی، کشور ما قلب آسیا است، ما مردم غیور و با غیرتی هستیم و ... هر روز در حال رنگ باختن در ادبیات سیاسی است.

۲. سطح میانه؛ گذشته از موقعیت جغرافیایی افغانستان مسایل دیگری است که با منافع کشورهای همسایه‌ی این کشور گره خورده و انگیزه‌ی مداخله‌ها و موضع‌گیری‌های همسایه‌گان این کشور را فراهم کرده است. ساختار قومی، تکثر هویتی و وجوهای مشترکی مانند زبان و نژاد و مذهب اقوام افغانستان با بخشی همسایه‌گان، باعث تحرک و استفاده‌ی بیشتر از استخبارات منطقه شده است. هریک از کشورها با حد اقل مشترکات قومی‌شان دست به فعالیت‌های مختلف می‌زنند و در جنگ‌های نیابتی خود از افراد و اشخاص این قومیت‌ها به عنوان هیزم سوخت سیاست‌های توسعه‌طلبانه‌ی خود استفاده می‌کنند. با توجه به چنین وضعیتی طرح هرنوع شالوده‌ی ملی‌ای که برای ایجاد ملت و دولت‌سازی در افغانستان روی دست گرفته می‌شود به طور طبیعی همسایه‌ها آن همه را به ضرر خود می‌دانند و هریک به سهم خود در عقیم‌سازی و نا کامی آن تلاش می‌کنند تا درز شکاف‌ها و اختلافات ناشی از مناسبات قومی را تا آخرین سطح پهن کنند و اقوام این کشور را دشمن هم بسازند. بنا براین رهبران سیاسی و قومی افغانستان بایستی ملتی بسازند که در برگیرنده‌ی همه‌ی ویژگی‌های فرهنگی و بومی اقوام این کشور باشد در حالی که این امر نه

تنها ممکن نیست، که بهترین فرصت‌ها را برای تغییر وضعیت از میان می‌برد و توان مردم افغانستان را روز به روز می‌فرساید.

۳. سطح سوم؛ افغانستان به لحاظ ساختار داخلی به‌عنوان کشور/ سرزمین اقلیت‌های قومی و مذهبی شناخته می‌شود، با چنین وصفی ادبیات سیاسی این کشور مهم‌ترین عنصر قدرت و مشروعیت را به گونه‌ای خیالی و غیر واقعی قومیت قرار داده است. هر بار که پوست مشکلات کشور باد کرد رهبران سیاسی ریشه‌ی مشکلات را به عوامل قومی و تقسیم کرسی‌های نمادین سیاسی نسبت دادند و به جای آن که قدرت سیاسی را به گونه‌ی نهادی بخش کنند، تقسیم قدرت را به توزیع کرسی محدود می‌کنند. اما برعکس این روش نه تنها باعث فروکش شدن مشکلات کشور نشد که زمینه را برای فرصت‌طلبان قومی فراهم کرد. تقسیم قدرت بر اساس کرسی باعث ایجاد سلسله‌مراتب قومی شد و زمینه را برای برادر بزرگ و برادر کوچک شدن فراهم کرد. حال آن‌که بسیاری کشورهای جهان شاید در هویت ترکیبی و ملی‌ای خود بیش‌تر از افغانستان قومیت‌ها را در دل خود جا داده باشند. ادبیات سیاسی این کشور با همه متفاوت است. از گذشته‌ها تا کنون بر مبنای سیاست داروینسم اجتماعی عده‌ای خود را تکامل‌یافته‌تر نسبت به همه و دیگر اقلیت‌ها می‌دانند و مبنای مشروعیت قدرت سیاسی را با همین توجیه نا درست و غیر انسانی، قومیت برگزیدند. هنوز در آرایش هویت ملی و دولت ملی اکثریت و اقلیت را به‌عنوان یگانه روش مقدس و غیر قابل تغییر و تعطیل نا پذیر می‌دانند. هنوز محوری‌ترین نگاه‌های که ادبیات سیاسی و محتوای قانون اساسی و سایر قوانین را می‌سازد، نگاه غالب قومیت است. با این حال افغانستان هنوز مدت‌زمان زیادی را باید در تاریخ خود طی کند تا به ابتدایی‌ترین پله‌های ملت‌شدن برسد.

۴: ساختار موزاییکی؛ ساختار موزاییکی اقوام افغانستان تکامل و شکل‌گیری دولت ملی را به‌عنوان یک سازمان و نهاد ملی همواره به مشکل جدی رو به رو می‌کند. بافت قومی و سازمان‌نیافته‌ی افغانستان یا به گفته‌ی دیگر ساختار جغرافیایی افغانستان وجود نهادی را در شکل دولت ملی بر نمی‌تابد. فرایند ظهور ساختار دولت ملی زمانی به بن‌بست می‌رسد که درون‌داده‌های نا پیوسته و غیر قابل سازماندهی برجسته می‌شوند. پرداختن به عناصری چون ساختار قبیله‌ای، اهمیت دادن به ارزش‌های قومی، تابو شمردن سمبل‌های عشیره‌ای به جای نمادهای مشترک ملی، از برجسته‌ترین نمودهای پرورش نیافتگی روح ملی و احساسات

ملی در افغانستان است که از شکل‌گیری منش ملی می‌کاهد.

در پایان از دوست عزیزم عبدالمنان دهنزاد، به دلیل یاری‌ها و راهنمای‌های بی‌چشمداشت‌اش که بسیاری از سختی‌ها را برایم آسان‌تر کرد، سپاس‌گزارم و برای ایشان پیروزی‌های بیشتر خواهانم.

به امید روزی که در مرکز همه داوری‌های ما مفهوم انسانیت جای مفاهیمی چون قومیت و نژاد و راسیسم بنیاد برانداز را بگیرد تا بتوانیم در کالبد یک ملت سر بلند کرده و زندگی برادرانه را با هم تجربه کنیم.



ملت و ملت

بختتر نخست



## ملت و ملیت

به لحاظ زبان‌شناسی اشتقاقی دانش‌واژه‌های «ملت» و «ملیت» از واژه‌ی «nation» که به معنای تولد بنیاد مشترک است، برگرفته شده است. اما محققان سیاسی این دانش واژه‌ها را به معناهای متفاوتی به‌کار برده‌اند. در اغلب موارد متفکران، محققان، سیاسیون و شهروندان معمولی از این دانش‌واژه‌ها برداشت‌های متفاوتی دارند. عمدتاً دانش واژه‌های «ملیت» و «ملت» به شکل درآمیخته به کار برده می‌شوند، به همین دلیل است که متمایز شدن آن از دولت دشوار می‌نماید. خلط و کاربرد نادرست این دانش‌واژه‌ها، در ادبیات سیاسی غرب نقطه ضعف‌های را برجسته می‌کند. (عالم، ۴۲: ص ۱۵۲)

اما به برداشتی داریوش آشوری، کاربرد واژه‌ی «ملت» و «ملیت» بستگی به دو سازمان‌ی دیگر مانند «آگاهی مشترک» و فرهنگ مشترک دارد. بر بنیاد این تعبیر ملت را می‌توان این‌گونه تعریف کرد:

ملت عبارت از یک واحد بزرگ انسانی است، که عامل پیوند دهنده‌ی آن یک فرهنگ و آگاهی جمعی می‌باشد، این پیوند و آگاهی جمعی تعلق به یک‌دیگر، احساس وحدت میان افراد وابسته به واحد را پدید می‌آورد. (آشوری، ۲: ص ۳۰۶)

تعریف دیگر از «ملت» براین مبنا قرار می‌گیرد؛ یعنی قلمروی با حاکمیت سیاسی یک دولت و قدرت واقعی که آن دولت با آن، همبستگی‌های مادی و معنوی جامعه را تقویت می‌کند. به گفته‌ی دیگر «ملت» به جامعه‌ای انسانی‌ای که در قلمروی معین با حاکمیت سیاسی (دولت) که دارنده‌ی قدرت واقعی در کشور است، گفته می‌شود. طوری که از احساس



همبستگی به پدیده‌ی اجتماعی-انسانی‌ای به نام «ملت» با وجود وابستگی‌های مادی و معنوی برجسته و تمیز می‌شوند. این وابستگی مادی می‌تواند، ابزارهای باشند که یک قلمرو انسانی به وسیله‌ی آن‌ها بتوانند؛ خود را از دیگری جدا احساس کنند و انگیزه‌های معنوی که باعث تجمع افراد در یک جماعت انسانی می‌شود، همانا وجود دین و مذهب و نیای مشترک و احساس وابستگی به اخلاق مشترک و ... می‌باشد. در پیدایش واقعیتهای به نام ملت انگیزه‌های وجود دارد که گاه روشن و گاه هم نامرئی است. (ابوالحمد، ۷: ص ۱۱۱)

واژه‌ی «ملت» در تعبیر فرهنگی<sup>۱</sup> آن که از آن به دیدگاه آلمانی آن نیز سخن گفته می‌شود، در مورد مردم، قوم و تبار مشترک به کار برده می‌شود. البته به این دیدگاه انتقادات زیادی وارد شده است، چون هیچ ملتی وجود ندارد که از یک ملیت و یا هم یک قوم و زبان مشخص به وجود آمده باشد. (ابوالحمد، ۷: ص ۱۳۴)

دیدگاه مخالف تعبیر فرهنگی و نژادی، دیدگاه فرانسه‌ای «ملت» است. دکتر حسین بشریه ضمن برشمردن این دو دیدگاه از دیدگاه فرانسه‌ای «ملت»، ملت را چنین تعریف می‌کند: «ملت مجموعه‌ای کسانی که در درون نظم سیاسی والاتر از اقوام، قبیله و زبان زندگی می‌کنند، است». ملت برابند یک نظم از پیش تعیین شده‌ی است که بر مبنای همین نظم مصلحت مشترک در بین اعضای یک جماعت انسانی پدید می‌آید و براین بنیاد، احساس انجام وظیفه و وفاداری مشترک نسبت به آن نظم شکل می‌گیرد. تجربه‌ی که در قرن ۲۰ تکرار شده و شرایطی که در آن دولت‌های ملی پس از استعمار یا پسا استعماری به وجود آمدند، مؤید همین برداشت سیاسی است.

کماکان وجود چنین نظم و سازمان سیاسی، همانند این که قومیت در ایجاد دولت

---

۱. ملی‌گرایی بر مبنای فرهنگ و نژاد، ریشه در داروینسم اجتماعی دارد. حزب نازی آلمان بر مبنای اصل داروینسم با تأکید به فرایند تکامل انتخاب طبیعی نژادهای بشری، نژاد خود را برتر از همه نژادها می‌دانستند. به این عقیده بودند که با پیروی از قانون طبیعت که در آن تنها قوی ترین‌ها و بهترین‌ها به تکامل زیستی می‌رسند و بر دیگران فرمان می‌رانند، نژاد آریایی نیز به تکامل رسیده است و حق دارد بر دیگر نژادهای بشری فرمان‌روایی کند. به همین دلیل بود که می‌گفتند نژاد یهود نژاد تکامل نیافته است، پس باید نسل یهود از جهان نا بود شود. نمونه‌ی برجسته‌ی این نوع نژادگرایی حزب نازی هیتلری بود.

مؤثر است، به همان اندازه افراد بشر در ایجاد هویت ملیمؤثر است. (بشریه، ۱۶: ص ۳۱-۳۲)

برداشت دانشمندان و نظریه‌پردازان سیاسی از ملت با این همه تعاریف که در بالا آمد تفاوت کم و بیش دارد.

جیمز بریس<sup>۱</sup> شاخص مهم شکل‌گیری «ملیت» را وابسته به استقلال یک کشور می‌داند. «ملیت» در برداشت بریس در اشاره به مردمی به کار می‌رود که هنوز استقلال نیافته‌اند و برای رهایی از پراکندگی سیاسی و تبدیل شدن به ملت در آرزوی به دست آوردن استقلال هستند. او معتقد بود که «ملت» برابند «ملیتی» است که خود را در یک مجموعه‌ای سیاسی مستقل یا آرزومند استقلال، سازمان داده است.

استالین با وجود آن که آمیزش گروه‌ها و قبیله‌های نژادی را در شکل‌گیری ملت مهم می‌شمارد بیش‌تر روی داشتن یک زبان مشترک تأکید می‌کند. از نظر او ملت در اشاره به گروه‌بندی‌های سرزمینی‌ای انسان‌ها به کار برده می‌شود که در نتیجه‌ی آمیزه‌ی قبیله‌ها و گروه‌های نژادی در دوره‌های باستانی و فتودالی تاریخ بشر موجودیت یافتند، به عقیده‌ی او ملیت‌ها با داشتن زبان مشترک از هم مشخص می‌شوند. (عالم، ۴: ص ۱۵) زیمرن ملت را شکلی از احساسات مشترکی برآمده از شور و شوق جمعیت و شکوه خاص مربوط به میهن می‌داند. بارس «ملیت» را حالت احساس روان‌شناختی و فرهنگی مشترک می‌داند. «ملت عبارت است از نام عامی که به جمع درهم‌تنیده‌ی عوامل روان‌شناختی و فرهنگی که اصل همبسته‌ی وحدت‌بخشی یک ملت را شگوفا می‌کند، داده شده است». اوپن‌هایمر همانند آشوری آگاهی را اصل مسلم برای ملت می‌داند، یعنی آگاهی از ملیت، ملت را به وجود می‌آورد. (عالم، ۴۲: ص ۱۵۲)

طرفداران نظریه‌ی بازساخت دولت-ملت، ملت را این‌گونه تعریف می‌کنند: «ملت» یک اجتماع انسانی کمابیش همگن است که حس ملیت مشترک را در سر دارند و در درون مرزهای تعیین‌شده‌ی یک دولت مستقل زندگی می‌کنند. (رحیمی، ۲۹: ص ۲۹)

زیمرن، بارس و اوپن‌هایمر «ملیت» را چیزی دارای ماهیت باطنی و روان‌شناختی می‌دانند. بریس و استالین آن را شکلی از گروه‌بندی بشری در مرحله‌ی معینی از تکامل اجتماعی بشر می‌دانند. یعنی از یک طرف ملت را برابند حالات روانی افراد مربوط به یک

سرزمین می‌دانند که با داشتن این حالات روحاً احساس وابستگی ملی می‌کنند، که در نتیجه پدیده‌ای به نام ملت معنا پیدا می‌کند؛ اما بریس و استالین ملیت و ملت را از هم تمیز می‌دهند، به وجود آمدن ملت را نتیجه‌ی فرایند جای‌گزینی و سلسله‌مراتبی‌ای اجتماعی می‌دانند. به عقیده‌ی این‌ها ملت مرحله‌ی ایده‌آل زندگی جمعی است که در اثر یک نیرو و فشار فراتر از قبیله و اقوام تبدیل به ملت می‌شوند، در عین حال بریس معتقد است که «ملت» مجموعه‌ای انسانی سازمان‌یافته بوده که آرزومند استقلال هستند «استالین ملت را حالت هم‌پسته‌دهی ملیت می‌داند که این همبستگی را زبان مشترک تقویت می‌کند از سوی، وی می‌گوید این همبستگی به طور عمده برایند کارکرد نیروهای اقتصادی جامعه هستند. بنابه برداشت استالین ملت نباید یک وجود جداگانه‌ای با داشتن دولت‌داری مستقل باشد، شاید بهتر، این باشد که ملیت‌ها متحد شوند تا دولت چندملیتی مبتنی بر، برابری کامل انسانی و عدم تبعیض را سازمان دهند. (عالم، ۴۲: ص ۱۵۳)

در زبان فارسی برابر نهاده‌ی nation همان ملت است. هنگامی که ما واژه‌ی ملت را به زبان می‌آوریم همان nation است که در زبان انگلیسی به کار می‌رود. واژه‌ی nation به لحاظ تباری از nation لاتینی مشتق شده است، که بیان‌گر نسبت‌های فیزیکی-خونی یک مجموعه‌ای انسانی است. «ناتیو» به کسانی گفته می‌شد که از یک تبار خاص باشند. (آرزو، ۴: ص ۱۷)

تعریفی که موریس «دوورژه» از ملت ارایه می‌کند، ملت را یک مجموعه‌ی فرهنگی می‌داند (ملت یک مجموعه‌ی فرهنگی بوده) که این مجموعه‌ی فرهنگی ماحصل آمیزش و ترکیب عوامل و سازمان‌های (عناصر) چون جغرافیا، جمعیت نهادها و صور ذهنی دسته‌جمعی، یعنی فرهنگ است که در فرایند پریپیچ و تاب تاریخ، هستی‌مند می‌شوند. (آرزو، ۴: ص ۱۸)

در هر یکی از این تعاریف سازمان‌های خاص برجسته شده است. در برخی تعاریفات عناصر فرهنگی و در برخی هم، حالات روانی یک مجموعه‌ای انسانی و در برخی هم آگاهی از ملیت و ملت و در برخی هم عوامل اقتصادی با نفوذ دیده شده است. در مجموع این تعاریف‌ها می‌توان «ملت» را این گونه تعریف کرد:

«ملت عبارت است از یک مجموعه‌ای انسانی، که در اثر اتحاد خرده‌گروه‌های قومی با داشتن آگاهی مشترک، فرهنگ مشترک و حالات روانی کمابیش همگن در قلمرو معینی انسانی زیست می‌کنند و به آن احساس وابستگی مادی و معنوی فراتر از قوم و قبیله دارند، گفته می‌شود».

## ملت پدیده‌ی سیاسی - تاریخی است

تاریخ انسانی که از پیدایش انسان در روی زمین، به نیرو و انگیزه‌های بیش‌تر می‌توان این انگیزه‌ها را انگیزه‌های سیاسی عنوان کرد، سامان یافته است. ملت که به مفهوم امروزی آن آشنا هستیم یعنی ملت- کشور، یک حادثه یا پدیده‌ای اجتماعی- سیاسی است که در گذشته به معنای امروزی‌اش وجود نداشته است، بلکه در اثر تغییرات و تحولات بنیادی جوامع و صف‌بندی‌های سیاسی هم‌گام با رشد «بورژوازی» بازرگانی- صنعتی اروپا، جان می‌گیرد. و در این عصر است که سازماندهی‌های پدیدآورنده‌ی ملت، برجسته‌تر می‌گردند. پیش از آن دین‌های بزرگ که هیچ‌گونه مرز جغرافیایی را نمی‌شناختند و در جهان حاکم بودند همانند ملت در سازماندهی و یک‌پارچگی اجتماعات انسانی نقش کلیدی داشتند. ملت به معنای امروزی مفهوم نا آشنا بود. به جای آن دین‌های مانند اسلام، مسیحیت و دین بودایی و ... بودند که بر اصول عمدتاً اخلاقی پیروان خود را انسجام می‌بخشیدند. مانند مفهوم امت در اسلام. این دین‌ها پیروان مختلفی از هر نژاد و قوم و ملت خاص را زیر چتر خود داشتند. (ابوالحمد، ۷: ص ۱۱۳)

## مردم، ملت و میهن<sup>۱</sup>

اغلب در گفت‌وگوهای روزمره، مردمان عادی این واژه‌ها را بدون در نظر داشت مفهوم و مصداق آن مورد استفاده قرار می‌دهند، به کاربردن این دو مفهوم به جای هم ناشی از نزدیکی و شباهت این دو مفهوم به جای هم است. نا درستی و یکی دانستن این دو مفهوم از این جا پدید می‌آید که مبنای مشترک‌شان یعنی هم ملت و هم مردم، افراد انسانی هستند، بدون افراد انسانی نه مردم وجود دارد و نه هم ملت. هرگاه ما هرگونه تجمع افراد انسانی را ملت بنامیم هر گروه انسانی‌ای نمی‌تواند مصداق اصلی و عینی‌ای ملت باشد. و هر گروه انسانی را ما می‌توانیم مردم بنامیم یا به گفته‌ی دیگر همیشه اجتماعات افراد انسانی را می‌توان مردم نامید ولی هرگروهی از مردم نمی‌توانند ملت باشند.

مفهوم ملت و مردم گاه- گاه گسترده‌تر از هم، مورد استفاده قرار می‌گیرند. مثلاً می‌گوییم مردم فارس، به مجموعه‌ای از انسان‌های چشم داریم که فارسی‌زبان هستند در حالی که می‌توانند این مردم به چند ملت و واحد سیاسی مربوط باشند. هرگاه که از تفاوت میان ملت و مردم سخن می‌رود به جا است که ما از تفاوت میان «ملت» و «میهن» نیز آگاه باشیم. چنان‌که «ملت» و «مردم» از هم جدایی نا پذیرند. میهن و ملت نیز از هم جدایی نا پذیر هستند؛ نه ملتی بدون میهن و نه هم میهنی بدون ملت و نه سرزمین‌های بدون ملت، می‌توانند حد و رسم معینی داشته باشند. میهن‌دوستی و ملت‌گرایی هم دو مفهوم به‌طور کامل منفک از هم دیگر نیستند. در میهن‌دوستی، مهرورزی انسان نسبت به طبیعت، جغرافیا و زندگی اجتماعی بر افراد یک اجتماع انسانی هدف والا است، طوری که افراد در توصیف به میهن خویش با وابستگی‌های عاطفی و احساس شاعرانه، میهن خود را وصف می‌کنند و در باره‌ی آن شعرهای عاطفی و حماسی می‌سرایند. در حالی که در ملت‌گرایی احساس تعلق به یک هویت مشترک و همبستگی فرهنگی، دیدگاه و نگرش افراد را مشخص و معین می‌کند. در واقع، هم مردم‌گرایی و ملی‌گرایی و هم وطن‌پرستی از هم جدایی نا پذیر هستند، و هریک سه ضلع یک مثلث را تشکیل می‌دهند. (ابوالحمد، ص: ۷، ۱۱۲)

از طرف دیگر میهن‌پرستی و ناسیونالیسم پدیده‌ی نسبتاً جدید است.

در نظام‌های قدیم و امپراتوری‌ها نه ملت وجود داشت و نه هم مردم خود را وابسته به ملتی می‌دانستند، ادعای استقلال ملیمانند فردگرایی به راحتی دست کم گرفته می‌شد. اولویت منافع خاندانی و کم‌رنگ بودن حضور مردم در صحنه‌ی اجتماعی، در اروپا بیش‌تر وجود داشت، بعد از فروپاشی امپراتوری لهستان مرزهای امپراتوری‌ها فرو پاشید. مردمان این سرزمین بر مبنای عوامل عینی با هم هماهنگ شدند، که گرایش به این هماهنگی به سرعت ملی‌گرایی افزود. احساس وطن‌پرستی در کشورهای آسیایی، آفریقایی و امریکای لاتین کم- کم نمودار شد. (عالم، ۴۲: ص ۱۵۹)

همه مردمی که به یک زبان سخن می‌گویند یک ملت را تشکیل نمی‌دهند، مثلاً بلژیک و فرانسه با وجود آن‌که زبان مشترک دارند، اما یک ملت نیستند. در آلمان و اتریش به چند زبان سخن می‌گویند، اما این دلیل آن نیست که در آن‌جا ملت وجود ندارد و یا به گفته‌ی دیگر تجارب فرهنگی و تاریخی دیگر کشورها نشان می‌دهد که وجود چند زبان، مانعی برای ملت‌شدن نیست. (ابوالحمد، ص: ۷، ۱۳۴)

## سازمایه‌ها/عناصر تشکیل دهنده‌ی ملت

هر ملتی برای این که اجتماع انسانی‌ای را تعریف کند بر مبنای انگیزه‌های خاص، این وجود اجتماعی- انسانی را تعریف می‌کند و در میان خانواده‌ی بشری خود را با هویت منحصر به فرد ملی خود تمیز می‌دهد. انگیزه‌های که در تاریخ اثرگذار بودند از یک جغرافیا تا دیگر جغرافیا تفاوت‌های برجسته دارند. طوری که در برخی جاه‌ها نظام حاکم همه انگیزه‌های را که بتواند سهم ارزنده‌ی گروهی نژادی و قومی- زبانی را خوب‌تر بازگو کند، تبلیغ کردند و همه اقلیت‌ها نسبت به این تبلیغ ملی، خود را مسوول دانستند تا احساس وابستگی ملی را در خودشان پدید آورند. اما در بسیاری از جوامع نظام‌های که نماینده‌ی قبیله‌ای خاص بودند؛ انگیزه‌های قومی و قبیله‌ای را عمدتاً از راه اجبار تبلیغ کردند، که این تبلیغ اجباری منجر به به‌حاشیه راندن اقلیت‌های دیگر گردید، یا این که این نظام‌های تک‌قومی مانند نظام‌های گذشته‌ی افغانستان منافع ملی را از منافع قبیله‌ای تمیز داده نتوانستند.<sup>۱</sup>

سازمایه‌های (عناصر) که در طول تاریخ در پیدایی و شکل‌گیری ملت مهم بوده‌اند و پیوستگی این سازمایه‌ها (دولت، ملت و کشور) به مفهوم ملت، بعد سیاسی- قومی بخشیده است که اکثراً از آن به «دولت- ملت»<sup>۲</sup> تعبیر می‌شود. در تعریف کلاسیک ملت بیشترین سازمایه‌های فرهنگی چیرگی دارد. تعریف کلاسیک آنان از ملت این است: «ملت یک روان است، یک اصل روحانی، دو چیزی که در واقع یک چیز اند» این روان را می‌سازند... یکی دانستن میراث مشترک غنی‌ای از خاطره‌ها و اسطوره‌ها، دیگرسازشی واقعی، میل به‌زیست با هم‌دیگر و تکیه کردن به میراث مشترک است. در علوم اجتماعی در تعریف ملت می‌توان از عوامل مختلفی چون شخصیت ملی، شخصیت قومی و زمینه‌های مشترک

۱. منظور از عدم تفکیک منافع ملی با منافع قبیله‌ای تنها این نیست که مفهومی به‌نام منافع ملی در حکومت‌های قومی و خاندانی وجود نداشته، این سخن ناظر بر این است که مفهومی به‌نام منافع قومی همواره و همیشه عین منافع ملی تعبیر شده است.

فرهنگی و اقتصادی و ... نام برد که در تعریف ملت مهم در نظر گرفته می‌شوند؛ پس چنین نتیجه می‌توان گرفت که ملت ترکیبی است از همه‌ی این عناصری که در بالا ذکر گردیدند. (آشوری، ۲: ص ۳۰۷)

سازمایه‌های ملت را در یک برداشت دیگر در برگیرنده‌ی اشتراکات زبان، خاک، سرزمین، اشتراکات فرهنگی و گذشته‌ی تاریخی می‌دانند و به این عناصر، عناصر غیر ارادی یا عینی می‌گویند، چون این سازمایه‌ها به اراده‌ی افرادی انسانی بدون هر نوع پیش‌فرض و پیش‌انگاری تحمیل می‌شوند، مانند زبان و یا تابعیت یک کشور.

این دیدگاه به دلیل این‌که عناصر سازنده‌ی ملت را غیر ارادی می‌داند، نشان‌دهندی این است که گویا انسان‌ها کم‌تر نقش در ساختن ملت دارند؛ یعنی چیزی به گونه‌ای از قبل به شرایطی ملت احاطه دارند. اشکالی که در این دیدگاه می‌توان یافت این است که وجود ملت وابسته به وجود روان انسان‌ها هم است، یعنی انسان‌ها هستند، که از لحاظ روانی با پیش‌فرض‌ها و قناعت‌های پیش‌بینی شده، خود را در شأن گروهی خاص می‌یابند، بنابر آن در مقابل این دیدگاه عده‌ای از دانشمندان نوعی دیگری می‌اندیشند که همانا اعتقاد به وجود سازمایه‌های ارادی ملت است؛ که احساس تعلق فرد به یک اجتماع معین و آگاهی به هم‌بستگی او با سرنوشت دیگر افراد آن اجتماع است. با توجه به این پیوندهای ارادی است که یک انسان از سری قصد تصمیم می‌گیرد که با کدام گروه زندگی مشترک داشته باشد. عناصر غیر ارادی ملت متعلق به دیدگاهی آلمانی<sup>۱</sup> ملت است و عناصری ارادی ملت مربوط به دیدگاهی فرانسه‌ای<sup>۲</sup> ملت است. (ابوالحمد، ۷: ص ۶۰)

در میان دانش‌پژوهان سیاسی، سازمایه‌های که در گذر تاریخ در پیدایش ملت نقش کلیدی دارند، عمدتاً پیچیده و ناروشن هستند. هر دیدگاه و هر دانشمندی در تبیین این عناصر

۱. دیدگاه آلمانی ملت متأثر از دانشمندانی آلمانی بود که معتقد به شکل‌گیری ملت بر مبنای فرهنگ و نژاد خاص بودند.

۲. دیدگاه فرانسه‌ای ملت با تأثیر از دانشمندان علوم اجتماعی فرانسه اولویت را به شکل‌گیری دولت به‌عنوان یک نهاد و سازمان ملی می‌داند و معتقد بودند تا زمانی که دولت به‌عنوان یک نهاد ملی شکل نگیرد، شکل‌گیری ملت به مشکل رو به‌رو می‌شود. ملت زمانی معنا پیدا می‌کند که یک سازمان ملی‌ای به نام دولت از یک ملت نمایندگی کند.

و در فرایند تحقیق علمی ملت، به کشف عناصری خاص دست پیدا کرده است. در پایان سده‌ی ۱۹ برای تبیین پایه‌های شکل‌دهنده‌ی ملت، دو نظریه به وجود آمد که هر کدام به نحوی خاص عناصر و سازمان‌های ملت را برشمردند؛ که از این نظریه‌ها به نظریه‌ی آلمانی و فرانسه‌ای ملت تعبیر می‌شود. (ابوالحمد، ۷: ص ۱۳۲)

عده‌ای را عقیده بر آن است که در شکل‌گیری ملت عناصری چون خویشاوندی و نژاد مطلقاً ضروری می‌نماید. این امر را تا این حد می‌توان پذیرفت که باور به یگانگی نژادی و خویشاوندی به فرایند یک پارچگی مردم کمک می‌کند. به گفته‌ی دیگر ملتی زمانی زودتر شکل می‌گیرد که کم‌تر پیچیدگی قومی-زبانی داشته باشد، اما این استدلال که بر مبنای یگانگی‌نگری استوار است و عوامل عینی-بیرونی را اصل اساسی در شکل‌گیری «ملت» می‌داند، پای مسأله‌ای دیگری را در میان می‌کشد. چنان که رُنان گفته است، حقیقت این است که هیچ نژادی خالص وجود ندارد. شومان نیز همین سخن را به زبان دیگر می‌گوید: «اگر زمانی نژادهای خالص هم وجود داشته‌اند، خیلی وقت است.» برداشتی که از این سخن‌ها می‌شود این است که در گذر تاریخ هیچ نژادی اصل و یک‌رنگ باقی نمانده است، پس مُحال است که ملتی را ساخت که از یک نژاد باشد، این درهم و برهم شدن نژادها برابند مهاجرت‌ها، جنگ‌ها، پیروزی‌ها و ازدواج‌های است که مرزهای کشیده شده‌ای نژادی را می‌شکند. همه‌ی ملت‌های که به معنای امروزی از آن سخن می‌زنیم متعلق به گروه‌های نژادی و قبیله‌های گوناگون هستند.

برخی دانشمندان، سازمان‌های ملت را در اشتراکات زبانی، اشتراکات تاریخی و سنت مشترک، اشتراکات دینی، اشتراکات جغرافیایی و اقتصادی پی‌جوی می‌کنند. هِرْتس و فیخته از نخستین کسانی بودند که وجود این عناصر را اجتناب‌ناپذیر می‌دانستند. بارکر عقیده داشت: «وابستگی‌های نزدیکی میان ملت و زبان وجود دارد، زبان صرف وجود واژه‌ها نیست، هر واژه‌ای دارای بار خاصی از تداعی معناهاست که با احساسات انسانی پیوند ناگسستنی دارد و اندیشه را بر می‌انگیزد. نمی‌توان این احساسات و اندیشه‌ها را داشت مگر این که قفل تداعی‌های آن‌ها را با کلید زبان باز کرد و در قرارداد اجتماعی مفهوم کرد.»

برداشت ما از یک نیروی پیوند دهنده‌ی جماعت‌های انسانی در جامعه است، علیرغم این برداشت نمی‌توان دین را عامل عینی و ضروری تلقی کرد. البته این اصولی است که به آن سکولارها معتقد هستند. چنان‌که گفته شد ملت به معنای امروزی‌اش جمعیتی-سرزمینی



است. تعریف دقیقی که امروزه از «ملت» ارایه می‌کنیم این است که مجموعه انسان‌های که متعلق به هر دین یا مذهبی باشند و با هر اندازه از ایمان دینی یا کفری در یک سرزمین زندگی می‌کنند و در تاریخ، فرهنگ و سنت‌های این سرزمین سهیم هستند. بنا براین در سیاست سکولاریزه‌شده، دین نه تنها وحدت‌دهنده‌ی جوامع انسانی است، که نابودکننده‌ی بنیادهای دموکراسی شمرده می‌شود، از نظر سکولارها هرگاه دین را ما عامل بیرونی و اساسی ملت بدانیم در واقع اندیشه‌ی سیاسی ما آلوده به تعصب شده است. اما این برداشت افراطی سکولارها از دین، احساسات مؤمنان را بر می‌انگیزد. ادعای مؤمنان این است که دین می‌تواند ارزش‌های جامعه‌ای انسانی را تعریف و نقاط اشتراک انسان‌های یک قلمرو انسانی را برجسته نماید، پس بر این اساس دین یگانه عامل واقعی هم‌بستگی ملی در کشورها می‌تواند باشد. (عالم، ۴۲: صص ۱۵۴-۱۵۵)

اما، مارکسیست‌ها چیزی دیگری را به‌عنوان سازمایه‌ی ملت ارایه می‌کنند، که همانا وابستگی‌های اقتصادی است.

از نظر مارکس و پیروانش وابستگی اقتصادی و روند مبادلات در محلات، پدیده‌ای به‌نام ملت را پدید می‌آورد. نخستین بار مارکس از وابستگی‌های اقتصادی برای تشکیل ملت سخن گفت. اما برداشت‌ها همیشه این بود که ملت پدیده‌ای تاریخی و جامعه‌شناختی است، از نظر مارکس شرایط اقتصادی یگانه عاملی است که کسی به آن توجه نکرده است، ملت براینده شرایط مبادلات اقتصادی است که با انباشتن سودهای کلان به‌وجود می‌آید، ملت از درآمیختگی کلان‌ها<sup>۱</sup>، قبیله‌ها و گروه‌های نژادی پدیدار شده است. لنین برداشت مشابهی با مارکس دارد. وی می‌گوید، رشد مبادله میان مناطق و ایجاد بازارهای محلی سبب پیدایش ملت‌ها شده است. بستگی‌های مشترک اقتصادی یک پارچه‌ای که شیوه‌ی تولید در حال توسعه‌ی سرمایه‌داری ایجاد می‌کند. در واقع شیوه‌ی تولید در ایجاد همبستگی افراد جامعه به‌عنوان یک نیروی بیرونی فضا را برای نیازمندی‌های انسان‌ها فراهم می‌کند، این فضا ناشی از اقتصاد یک پارچه‌ی سرمایه‌داری است. گاهی برای این‌که یک ملت خود را هستی‌مند

۱- منظور از عنوان کردن کلان‌ها، شهرهای بزرگی است که مبادلات در آن بر اصل روابط طبقاتی صورت می‌گیرد. روابط بیش‌تر از نوع ارگانیک است و به جای احساسات و عواطف انسانی، انباشت سرمایه و اخلاق ماشینی حاکم است و روابط انسان‌ها را تضاد طبقاتی تنظیم می‌کند.

سازد وابستگی جغرافیایی ضروری تلقی می‌شد، به دلیل این‌که مردمان مربوط به یک جغرافیا خود را وابسته احساس کنند. منظور از جغرافیا تعلق خاطر مردم نسبت به سرزمینی است که در آن زندگی می‌کنند و به یک یا چندین زبان سخن می‌گویند و در یک تجربه‌ی تاریخی خود را شریک می‌دانند. احساسات تقریباً هم‌سان و مشترک، و جهان‌بینی این مجموعه‌ای انسانی و نیز دلبستگی قوی به سرزمین خود دارند احساس تعلق به سرزمین روحیه‌ی است که در ادبیات سیاسی از آن به مهین‌دوستی تعبیر می‌شود. کارگزاران سیاسی برای این‌که احساسات مردم را فعال و به نفع خود تغییر دهند از شعارهای مهین‌دوستی بیش‌تر استفاده می‌کنند.

فریدریک شومان اشاره به زبان می‌کند، که زبان چگونه بهترین نمایه‌ی محیط فرهنگی شخصی است. از نظر وی تنها استقلال سیاسی و اجتماعی برای به‌وجود آمدن یک ملت کافی نیست یعنی این مرزها از لحاظ سیاسی تعیین شده‌اند، در حالی که جوامع انسانی و نژادهای بشری بسیاری ویژگی‌های مشترکی دارند که به سادگی از آن چشم‌پوشی می‌شود. یک مجموعه‌ای انسانی آن‌گاهی شانس ملت‌شدن را بیش‌تر دارد که زبان مشترکی برای مبادلات خود داشته باشد. در واقع وجه تمیز یک ملت از ملت دیگر همین زبان مشترک است. شاخص‌ترین عنصری که تعیین می‌کند که چه کسانی شهروند یک ملت هستند، زبان یا زبان‌های ملی است. در عداد کسانی که زبان را به‌عنوان سازماندهی بنیادی ملت می‌دانند، می‌توان از رامسی مویر، هانس کاهان و استالین نام برد. اما با وجود براهینی که طرفداران نظریه‌ی زبان ارایه می‌کنند انتقادات زیادی وارد شده است. براهینی که مخالفان نظریه‌ی زبان می‌آورند، وجود و ساخت سیاسی- اجتماعی سوئیس و بریتانیا است. برهان اصلی مخالفان این است که با وجود زبان‌های زیادی در این کشورها مردمانی که در این کشورها زندگی می‌کنند ملت به شمار می‌آیند و شهروند یکی از این ملت‌ها به‌شمار می‌روند. به عقیده‌ی مخالفان نظریه‌ی زبان، سوئیس یک دولت چندملیتی است، یعنی ملیت‌های متفاوت یک ملت واحدی به‌نام سوئیس را به‌وجود آورده‌اند. برهان دومی نظریه‌ی مخالفان زبان به‌عنوان یگانه و مهم‌ترین عنصر ملت‌شدن این است که مردمانی زیادی در گوشه و کنار جهان هستند که با وجود یک زبان مشترک، یک ملت را به‌وجود نیاورده‌اند و ملت واحدی را هنوز تجربه نکرده‌اند. برای نمونه مردمی زیادی هستند که یک زبان دارند ولی به چندین ملت مربوط می‌شوند، یا ملت‌های هستند که از چندین زبان تشکیل شده‌اند ولی

تجربه‌ی ملت‌شدن را به خوبی پشت سر گذاشته اند. مانند بریتانیا، کانادای‌ها، استرالیای‌ها، نئوزیلانندی‌ها و یا فارسی‌زبان‌ها و ... در حاکمیت‌های سیاسی گوناگون و دولت-ملت‌های مختلف زندگی می‌کنند و با بسیاری واقعیت‌های عینی و ارزش‌های مشترک اجتماعی-تاریخی کشور و جامعه‌ای خود کنار آمدند. ملت‌ها تنها در نتیجه‌ی مراودات کامل، عمیق و منظم نسل‌ها که بی‌داشتن سرزمین مشترک امکان برقراری آن وجود نداشت، شکل گرفته است. به عقیده‌ی نظریه‌پردازان مخالف نظریه‌ی زبانی، این مراودات تجربه‌ی یکسان جهان‌بینی مشترک و آرمان‌های ملی را پدید می‌آورد. داشتن زبان مشترک وابستگی‌های جغرافیایی و بستگی‌های مشترک اقتصادی عواملی هستند که این تجربه‌ی تاریخی، جهان‌بینی و احساس مهین‌پرستی را در زمان طولانی‌ای از نسلی به نسلی دیگر منتقل می‌کنند. به طور معمول این مردم با هم زندگی کرده‌اند، با هم احساس خوشبختی و شادمانی داشته‌اند و با هم رنج و مصایب را چیشده‌اند، از این‌ها به ترکیب روان‌شناختی مشترک با شخصیت و هویت ملی تعبیر می‌کنند. شخصیتی که از آن ذکر می‌کنم به طوری عمده بازتابی از شرایط زندگی جمعی و فردی و ... است. اما برخلاف شخصیت فردی که ایستا و ثابت است، دگرگونی شخصیت فردی برآن تأثیر نمی‌گذارد. شخصیت ملی حاکی از گرایش و تمایل در میان مردم همبسته برای اعتلای هویت جمعی است. شخصیت فردی در گذر زمان محدود، تغییر می‌کند اما شخصیت جمعی به امتداد عمر یک ملت به تکامل می‌رسد، شخصیت ملی حالتی همبسته‌شده و تعمیم‌یافته‌ی شخصیت فردی است. (عالم، ۴۲: صص ۱۵۶-۱۵۷)

زبان مشترک، سرزمین مشترک و دین مشترک از مهم‌ترین سازمایه‌ی ملت به حساب می‌آیند درعین حال برخی از دانشمندان ساختار روانی مشترک را به‌عنوان چهارمین عنصر در به‌وجود آمدن ملت یک امر ضروری می‌دانند در رابطه به شاخص کردن سازمایه‌ی چهارمی چیزی دیگر مهم به نظر می‌رسد که به‌عنوان اساسی‌ترین مؤلفه‌ی ساختار روانی مشترک یاد کنیم، آن اراده‌ی مشترک ملی است؛ زیرا ساختار روانی مشترک، اراده‌ی مشترک و جمعی را پدید می‌آورد. (آرزو، ۴: ص ۱۸)

تا کنون تعاریفات مختلفی که از ملت شد و عناصری که برای پیدایش ملت ضروری دانسته می‌شد تعریف شدند، در مجموع این تعریف‌ها حول محور افغانستان می‌چرخند که با الهام از این نظرات می‌توان محبث حاضر را سو داد.

این پرسش پیش می‌آید که آیا در طول تاریخ یعنی پیش از آن که جغرافیایی سیاسی‌ای

به نام افغانستان تعیین شود آیا سازمان‌های ملت وجود داشته یا نه. به همین دلیل و پاسخی که به این پرسش‌ها ارایه می‌شود، این است که در آریانای قدیم سازمان‌های ملت از آن به وجود می‌آید وجود داشته، در آریانای قدیم سه سازمان‌های پدید آورنده ملت وجود داشته است.

سرزمین مشترک:

(۱) نام کشور: خراسان بزرگ؛

(۲) دین مشترک: آیین زردشتی؛

(۳) زبان مشترک: زبانی بوده که «گوستاولوبون» آن را «اریک» می‌خوانده و ماکس مولر آن را آریای می‌نامد. (آرزو، ۴: ص ۲۱)

افغانستان امروز که با همین مرزهای سیاسی شناخته می‌شود در طول تاریخ نام‌های مختلفی داشته است، که یکی از این نام‌های تاریخی آریانا و بعد از آن خراسان بزرگ و بعد هم به نام افغانستان مسما گردید. سازمان‌های ملت در خراسان بزرگ برابر با آغاز دین اسلام عبارت بودند از:

(۱) سرزمین مشترک: خراسان بزرگ؛

(۲) دین مشترک: اسلام؛

(۳) زبان مشترک: فارسی / دری.

از زمانی که خراسان شاهد ظهور دین اسلام بود، مفهوم ملت را این عناصر که در بالا ذکر شد می‌ساختند. در چنین وضعی بود که امپراتوری غزنویان و تیموریان هرات به ساختن اجماع فراتر از قوم و قبیله اقدام کردند.

در تایخ کهن سال ما، در همین حال شاهد شگوفایی ادبیات و سبک‌های ادبی چون سبک خراسانی، سبک عراقی و سبک هندی در محدوده‌ی این امپراتوری‌ها به وجود آمدند. علاوه از آن دستاوردهای کم‌نظیر که قلمرو خراسان بزرگ را زیر چتر خود قرار داده بود، جغرافیای سیاسی گورکانیان هند را مشحون از عطر ادبی و مدنیت فارسی کرد، گاهی اگر بگوئیم که فرهنگ گورکانیان اقتباس شده از فرهنگ فارسی خراسان است، سخن بی‌جا نگفته‌ایم. (آرزو: ص ۲۵)

## دیدگاه‌های آلمانی / فرانسه‌ای ملت

پدیده‌ی ملت در مقایسه با دیگر پدیده‌های اجتماعی چون شهر و قبیله پیچیده‌تر است. نظریه‌پردازان، عناصر تشکیل‌دهنده‌ی ملت را در وجود یک سازمان سیاسی یگانه، فرهنگ و زبان مشترک، پشینه‌ای تاریخی مشترک و ... جست‌وجو کرده‌اند، که در این میان می‌توان از انقلاب فرانسه نام برد. انقلاب فرانسه سرچشمه‌ی یکی از این برداشت‌ها در عناصر تشکیل‌دهنده‌ی ملت بود. در دیدگاه فرانسه‌ای ملت شرایط ضروری یک ملت وحدت در سازمان سیاسی یگانه است. پس تکوین و وجود تاریخی ملت وابسته به، به‌وجود آمدن دولت است، یعنی نخست باید دولت به‌وجود آید سپس ملت. در این دیدگاه دولت‌سازی نسبت به ملت‌سازی تقدم منطقی دارد، زیرا تا زمانی که دولت به‌عنوان نگه‌بان ملت به‌وجود نیاید، ملت به‌وجود آمده نمی‌تواند. به‌گفته‌ی دیگر ملت هستی‌مندی خود را از دولت ملی می‌گیرد. (بشریه، ۱۶: ص ۳۱)

علاوه از این صاحب‌نظران اندیشه‌ی فرانسه‌ای ملت عوامل و انگیزه‌های تأثیرگذار در شکل‌گیری ملت را ضروری می‌دانند. در این دیدگاه، اهمیت زبان، مذهب و دیگر مشخصات قومی- نژادی برای شکل‌گیری ملت بسنده نیستند، یعنی یک ملت را نمی‌توان برابند خاص عوامل بالا ذکر کرد. از نظر آن‌ها برای این که ملت شکل بگیرد، انگیزه‌های پیدایش احساسات ملی- محیطی، عامل تاریخی، عامل اقتصادی و معنوی را از جمله عوامل ضروری شکل‌گیری یک ملت می‌دانند. زندگی مشترک با هم در سایه‌ی یک سازمان از گذشته‌های دور، خاطره‌های مشترک را پدید می‌آورد که افراد مربوط به این سازمان به آن از سری صمیمیت دل می‌بندند. شکست‌ها، پیروزی‌ها، جنگ‌ها و خوش‌بختی و نیازهای اقتصادی از جمله عواملی هستند که ملت را تمیز می‌دهند. (ابوالحمد، ۷: ص ۱۳۵)

دیدگاهی که از آن به دیدگاه آلمانی ملت یاد می‌شود، معتقد به برداشت‌های فرهنگی از ملت هستند. نویسندگان آلمانی مانند نوفالیس و فیتخه عوامل فرهنگی را از جمله عوامل انکارناپذیر، در پدید آمدن ملت می‌دانستند. آن‌ها با قیاس از حکم طبیعت به این نتیجه رسیده‌اند که بشریت به حکم طبیعت میان ملت‌ها تقسیم شده است، نه به حکم وجود دولت‌ها و جغرافیای سیاسی امروز. یعنی چگونگی ملت‌ها نتیجه‌ی قهری و جبری طبیعت است که بر نژادهای بشری درجه و سلسله‌مراتبی بخشیده است، در این دیدگاه برخلاف دیدگاه فرانسه‌ای، نخست باید ملتی به‌وجود آمده باشد که دولتی را تشکیل دهد. (بشریه،

۱۶: ص ۳۲) بنا بر این، این نظریه بر یکی بودن نژاد و ملت استوار است. از نظر این‌ها نژادها بنیاد ملت‌ها هستند. با وجود این که این نظریه به نظریه‌ی آلمانی ملت مشهور است در اصل بنیادگذاران آن فرانسه‌ای بودند، نظریه‌ی آلمانی ملت بین نژادهای بشری سلسله‌مراتبی را شناسایی می‌کند و برطبق این درجه‌بندی نژادهای برتر، ملت‌های برتر می‌سازند که به تربیت در رأس هرم قرار می‌گیرند و نژادهای بر- بر در قاعده‌ی هرم سلسله‌مراتب تکامل نژادی و فرهنگی قرار می‌گیرند. بنابر این ملت در نگرشی ناسیونال- سوسیال، اجتماع یا قبیله‌ای مرکب از خون مشترک، زبان مشترک، سرزمین مشترک و... است. (ابوالحمد، ۷: ص ۱۳۳)

سومین دیدگاهی که جامع‌تر، از دو دیدگاه «الف» و «ب» (آلمانی که معتقد به نژاد مشترک و فرانسه‌ای که معتقد به نظریه‌ی سیاسی) بودند از آن دو نظریه بالاتر می‌رود و درعین حال ویژگی‌های آن دو نظریه را کماکان باز نگاه می‌دارد. این دیدگاه، هویت ملی را به‌عنوان سازمایه‌ی اساسی برای ملت‌سازی و ملت می‌داند. به عقیده‌ی این اندیشمندان هویت ملی از منابع گوناگون به‌وجود می‌آید پس می‌توان چنین نتیجه گرفت که وجود قوم‌های گوناگون و نژادهای مختلف و چندین زبان در یک کشور مانعی به‌وجود آمدن ملت نمی‌شود، چون که هویت ملی به‌نوع هویتی باید اطلاق شود که فراتر از قوم و فرهنگ خاص است. انتقاد آرنست رنن درست در همین نقطه است. از نظر وی اگر سازمایه‌های ملت را به سازمایه‌های قومی- فرهنگی کاهش دهیم در این صورت کم‌تر می‌توان انتظار داشت که ملتی از فرهنگ و زبان خاصی در طول تاریخ به‌وجود آید. (بشیریه، ۱۶: ص ۳۳)



همانستی / هویت ملی

بختر دوم





## هم‌انستی / هویت ملی

در دانش‌واژه‌های معتبری عمید، معین، غیاث‌اللغات، دهخدا و ... وجود و هستی را مترادف و معنای اصلی هویت می‌یابیم. بنا بر چنین برداشتی هویت را این‌گونه تعریف می‌کنیم.

هویت عبارت از حقیقت شی یا شخصی که مبتنی بر صفات گوهری آن است. صفاتی که سازنده‌ی شخصیت یک فرد، یک خانواده، یک قوم و یک ملت است. این گوهر در جریان تداخل و رو در رویی و تأثیر متقابل فرد با جامعه، در فرد به وجود می‌آید و هویت‌های گوناگون ناشی از آن مطرح می‌گردد و انواع هویت فردی، جمعی و قومی می‌شوند. (آرزو، ص: ۱۴) با توجه به ابعاد گوناگون هویت، در یک سخن می‌توان گفت که هویت یک مسأله‌ی فرهنگی است بنا به برداشتی دیگر دین، مذهب و ملیت هم جزوی مسایل فرهنگی به حساب می‌آیند که می‌توان گفت دو گونه تعبیر از یک حقیقت اند. هرگاه خواسته باشیم روابط میان دین، ملت، هویت ملی و هویت اسلامی را درک کنیم و از ابعاد گسترده‌ی آن آگاه شویم این‌ها را باید در پیوند با کشور خودمان معنا کنیم و این خود از عمده‌ترین مسایلی است که زمینه‌ی حل آن را می‌توان در میان این روابط پیدا کرد. در پیدایی هویت ما هم به معنای تاریخی، هم به معنای ملی و هم به معنای امروزی‌اش یک‌سری سازمایه‌های با اهمیت هستند که به ساده‌گی نمی‌توان از آن با چشم بسته گذر کرد. هویت جمعی ما از خرده‌هویت‌ها و باورهای چندگانه و حالات روان‌شناختی متفاوت به وجود آمده است و در کل هویت ما حیثیت یک سه کنبه (مثلث) را دارد. در وجود ظاهری و بیرونی این سه کنبه هریکی از ضلع‌های آن لازم است و ایجاب می‌کند که این اضلاع به طور منظم باید در کنار

هم قرار گیرند، تا یک مثلث یگانه به وجود آید. بناً یک ضلع ارزشمند این سه کنجه مربوط به تاریخ گذشته و تمدن‌های کهن ما چون «آریانا» و «خراسان» می‌شود ضلع دیگری این سه کنجه را هویت اسلامی ما تشکیل می‌دهد و ضلع سومی هویت ما مربوط به تمدن معاصر که به نام تمدن غربی شهرت یافته است، می‌شود. (انصاری، ۱۰: ص ۲)

## سازمایه‌های هویت ملی

لازم به ذکر است که ملت‌ها زمانی به وجود می‌آیند که مشترکات چندگانه‌ی در گذر تاریخ داشته باشند، این مشترکات را می‌توان به مجموعه‌ای به هم پیوسته‌ی به نام هویت ملی یاد کرد. یا به گفته‌ی دیگر هویت ملی پایه و بنیاد تجارب مشترک گروه‌ها و نژادهای است که در یک کشور و در یک جغرافیای مشخص زندگی می‌کند. هویت همان ارزش‌های قراردادی از یک طرف و آن‌عه اسطوره‌های تاریخی که توانسته نقاط مشترک بین مردم یک سرزمین را فعال و برجسته سازد، می‌باشد. بنا براین وجود فعال چنین نقاط می‌تواند فرایند ملت‌سازی در یک محدوده‌ای جغرافیایی را سرعت مناسب ببخشد. هویت ملی سنگ بنای رسیدن به ملت است. در بحث هویت ملی واحد تحلیل و یا هم اصل اساسی وجود حقیقت فردی و جمعی است که در اثر کشا- کش میان ما و دیگران و یا تصور ما از دیگران شکل می‌گیرد. هستی ما و هستی دیگران شخصیت ما و شخصیت دیگران هویت ما و هویت دیگران و ... همه‌ی این‌ها دو روی یک سکه‌اند. وقتی ما تاجیک می‌گوییم یک امر سبلی است که حتماً باید در مقابل آن تُرک باشد، و در مقابل پشتون و هزاره وجود داشته باشد و در مقابل عرب، عجم قرار داشته باشد. گاهی که ما عرب را به عنوان یک نژاد به زبان می‌بریم منظور ما از یک ملت در مقابل عجم است. چنان که متکلمان باورشان چنین است که «تعرف‌الاشیا به اضدادها» یعنی اضداد معرف اشیا است. بنا به برداشت بالا می‌توان نتیجه گرفت که از میان هویت‌های جمعی و انسانی دو هویت (قومی و ملی) بحث برانگیزتر اند، در واقع این دو گونه هویت است که در حیات جمعی نقش کلیدی دارند. حتا در جامعه‌شناسی این گونه هویت‌ها (تبدیل‌شدن هویت‌های قومی به هویت‌های ملی، تبدیل شدن خرده‌فرهنگ‌ها به فرهنگ کلان ملی) از مهم‌ترین مباحث انسانی به حساب می‌آیند. (آرزو، ۴۰: ص ۱۵)

آنچه که در بُرهه‌های تاریخی به مردم ما هویت بخشیده است، بدون شک

گونه‌های متفاوت دارد؛ در واقع هرآنچه که ما امروزه برای اثبات وجود اجتماعی خودمان برهان می‌آوریم اتفاقات و حوادثی بوده که پی‌آمدهای کلان را به جا گذاشته، بنا براین می‌توان گفت که یکی از این حوادث که در مسیر تاریخ ما به وقوع پیوسته است، دین اسلام بوده است. این دین بعد از این که در میان مردم عرب ریشه‌های خود را محکم کرد، آرام-آرام در مواجهه با جهان و فرهنگ‌های دیگر حیثیت یک تمدن را به خود گرفت. هر جا که دین یک گام پیشرفت می‌کرد در حقیقت تمدنی به نام تمدن عرب را با شعار هویت دینی با خود حمل می‌کرد. چنین نتیجه می‌توان گرفت که تمام دین‌های که چه توحیدی-عبادی هستند و چه رنگ و روش یک فرهنگ را با خود دارند و چه نماد و بیان‌کننده‌ی خاصیت یک فرهنگ هستند و ... در همه‌ی کشورهای جهان از مهم‌ترین سازمانه‌ی هویت ملی، شمرده می‌شوند. در این میان حتا استثنای هم وجود ندارد.

دین اسلام به معنای اخص، به خاطر غنای بیش از حد فرهنگی‌اش بوده که در گذر تاریخ جوامع اسلامی را هویت بخشیده است. در این خصوص حتا کسانی که دین را افیون ملت‌ها تعبیر می‌کردند نتوانستند این قسمت نفوذ دین در زندگی را نفی کنند و نا دیده بگیرند، بنا براین ما افغانستانی‌های که امروز، در یک قلمرو اسلامی زندگی می‌کنیم، قطعاً و صد-درصد دین اسلام یک بخش عمده‌ی هویت، هم ملی و هم تاریخی ما را تشکیل می‌دهد. لذا در این بخشی از تاریخ نخست از همه ما هرچه که باشیم باز هم مسلمان هستیم و در بخش بزرگ از هویت، مشترکاتی هم داریم. بنا برآنچه که در بالا گفته شد، پیروان ادیان دیگر هم مانند: مسیحیان، یهودیان، هندوان و ... همه‌ی این‌ها بخش بزرگی از هویت‌شان، هویت دینی‌شان است. به گونه‌ی نمونه تجلیل از روز کرمس و آغاز سال نوی عیسوی، نشان‌دهنده‌ی تأثیر عمیق هویت دینی برای مسیحیان در جهان امروز است. (انصاری، ۱۰: ص ۴) منظور ما از هویت چه دینی و چه غیر آن، دو چیز از هم جدا نیستند، هویت دینی ما و هویت ملی ما هیچ‌گاه در نقطه‌ی مقابل هم قرار نمی‌گیرند. از هویت دینی و هویت ملی مردم ما گرفتار افراط و تفریط شده‌اند. گویا در یک دو راهی قرار گرفته‌اند که یا افراط و یا تفریط را بپذیرند، این برداشت نادرست از یک‌سو و غلبه‌ی نگرش قومی به هویت ملی اسلامی از سوی دیگر نه درست است و نه هم به مصلحت. عده‌ای با پذیرش هویت دینی در موقعیتی قرار می‌گیرند که گویا ارزش‌های هویت ملی را به هر شکل باید از بین برد و بنیاد هویت ملی را از ریشه برداشت و عده‌ای دیگر داشتن هویت ملی را بنا به

همان سوی فهمی که پیشتر از آن یاد شد بر این انگاره تأکید می‌کنند که هویت ملی یعنی همان خاصیت و ویژگی‌های که در نقطه‌ی مقابل دین قرار می‌گیرد و همواره دین را نفی می‌کند. اینان به این فکر هستند که هویت ملی پاره‌ای از نگرش‌های است که دین را محدود می‌کند. در حالی که هویت ملی و هویت دینی دو روی یک سکه اند. در تمیزبخشی یک ملت و یک مردم عین یک ارزش را دارند. (انصاری، ۱۰: ص ۳۳)

طبق توضیحاتی که تاکنون از دین به‌عنوان یک سازماندهی هویت ملی داده شد، گذشته‌ای تاریخی هم نیز برای ساختن هویت ملی یکی از سازماندهی‌های ضروری به حساب می‌آید. به طوری که در نبود یا کم‌رنگ شدن یکی از این سازماندهی‌ها به دشوار می‌توان هویت ملی را تعریف کرد. سازماندهی‌ها به طوری مستقیم در پیدایی هویت ملی دخیل هستند، که در ارتباط به برخی مفاهیم معنا پیدا می‌کنند. گذشته از فرایند تاریخی در تعریف هویت ملی، این مفاهیم مهم شناخته می‌شوند: مقوله‌های چون وحدت ملی، اراده‌ی ملی، منافع ملی، اهداف ملی، ارزش‌های ملی، حاکمیت ملی، ملیت و ملی‌گرایی با هویت ملی متصل و هم‌خانه هستند و هریک تعریف و تبیین خاص خود را در عین این که با هم ارتباط منطقی دارند، می‌طلبند. لذا این مفاهیم در طول تاریخ هم‌تراز هویت ملی ما است، زیرا هرگاه از هویت ملی حرف زده شود این‌ها مفاهیمی اند که به ذهن متبادر می‌شوند. بنابراین هویت تاریخی ما در رابطه با این مقوله‌ها تعریف می‌شود. (آرزو، ۴: ص ۱۴)

بحث پیرامون هویت ملیما مستلزم یک بحث دیاکرونیکی (یک مکان و چند زمان) است. هویت تاریخی ما آریانا، خراسان و افغانستان سه نام از یک هویت سیاسی اند که از گذشته‌های دور تا کنون تجربه شده اند. هویت تاریخی ما بر می‌گردد به مدنیت ویدی و اوستای. این دو مدنیت بزرگ به‌سلسله‌های مختلف تقسیم می‌شوند. تکیه کردن این چهار سلسله بر مسند قدرت بر می‌گردد به سلسله‌های پیشدادیان، کیانی، اسپه و دودمان پهلوان‌ها. دوره‌ی ویدی دوره‌ی رمه‌چرانی و زندگی کوچی‌گری بوده، منبعی درآمد در این دوره مواشی و حیوانات اهلی بوده است، واحد پول که به‌آن‌ها مبادله داشتند (pasu) به معنای گاو بوده یعنی همین نام «پسه» که ما در افغانستان امروز به‌کار می‌بریم، خود همان پاسو است. در تاریخ ما دومین مدنیتی که از آن به‌دوره‌ی درخشان یاد می‌شود مدنیت اوستای است. پیشینه‌ای این مدنیت به (۱۲۰۰ ق.م) می‌رسد. در این دوره است که نژاد آریایی (آریانا) از کوچی‌گری به زندگی یک‌جانشینی گذار کردند، به دلیل تغییر وضع زندگی یک‌جانشینی و گذار از

زندگی کوچی گری، «یما» از سلسله‌ی پیشدادیان، جشن نوروز را در بلخ برپا کرد. این جشن یک ضلع هویت ما را شکل می‌دهد که تا امروز هنوز هم ادامه دارد. به دلیل این عظمت تاریخی این جشن است که امروزه هر نوع اتهام خرافی به این جشن را نسبت می‌دهند و می‌خواهند این بُعد هویت ما را از ما بی‌گیرند. آخرین شاه پیشدادیان فریدون به خاطر پیروزی بر «ضحاک ماردوش» که در حقیقت پیروزی انسان بر اهریمن در آن روزگار بود، جشن مهرگان را ایجاد کرد. همه‌ی این جشن‌ها ریشه در تجربه‌ی مدنیت‌های گذشته دارند، اما بدبختانه این همه را از ملت ما سلب می‌کنند و می‌خواهند ملتی بسازند که همانند نقطه‌ی بی‌امتداد باشد. ملتی که در تاریخ کهن، ایجاد کننده‌ی جشن فروردین و مهرگان است ولی بدبختانه هرگز نتوانسته که در طول تاریخ شادمانی را تجربه کند. آن‌چه که امروز ملت ما را بیگانه با این گذشته‌ی درخشان می‌کند، سیاست‌های آلوده به استبداد است که با استفاده از هویت‌های بی‌ریشه‌ی قومی و زبانی برای ماندگاری خویش هویت‌سازی کاذب می‌کنند. هم‌چنان در کنار تاخت و تازهای نژاد پرستانه قومی، حملات امپراتوری‌های قدرت‌مند شرق و غرب جهان کار را بر مردم چند برابر دشوار کرد.

لشکرکشی اسکندر به آریانا زمین، یک مدنیت‌الثقافتی تازه را به‌میان آورد که این مدنیت بعد از ازدواج اسکندر با دختر حاکم بلخ آن زمان به‌نام «روشنانه» یا «رکسانا/ رکسانه» فرهنگ گریس- آسیا را شکل داده و تمدن «گریگوبکتریان می‌گویند» را تحویل مردم این سرزمین داد. این‌ها از جمله حوادثی بودند که به نحوی در وجود و شکل هویت تاریخی ما سهم ارزنده دارند. بنابراین از دست رفتن و فراموش کردن این‌ها از راه اجبار، بزرگ‌ترین قربانی تاریخی برای یک ملت است. یگانه راهی که هویت ملی را می‌تواند زنده کند عدالت فرهنگی است. نسبت‌های فرهنگی در یک تناسب عادلانه، که مراد ما از این تناسب عادلانه یک فضای سالم است و همه‌ی خرده فرهنگ‌ها مجال رشد و بازشناسی را در آن داشته باشند و از سبک- سنگین کردن این خرده فرهنگ‌ها زمینه برای فرهنگ کلان و هویت ملی هموار می‌شود. این فرایند باید در بستر گسترش بسط مدنیت جدید فراهم شود. (آرزو، ۴: صص ۱۹-۲۲)

## هویت ملی و هویت‌سازی

افغانستان سرزمینی است که نسبت نام امروزی و جغرافیایی-سیاسی آن با آن چه که در تعریف هویت ملی آن در طول تاریخ دخیل است، کم‌رنگ دیده می‌شود. دلیل گویای آن، این است که ایجاد مرزهای سیاسی کنونی به میل امپراتوری‌های قدرتمند صورت گرفته، نه به لزوم دید سابقه‌ای تمدنی، فرهنگی و دینی و ... آن. بنا براین لزومی ندارد که برای ساختن هویت ملی عناصر تشکیل‌دهنده‌ی آن مستقیماً از جغرافیایی کنونی و فرهنگ هزارپاره‌ای گرفته شود، که کمترین نقاط مشترک را داشته باشد و با همین مشترکات ضعیف بر مردم یک جغرافیا تحمیل شود. (رحیمی، ۲۸: ص ۹۵)

گذشته از بی‌ارتباط بودن نمادهای نامتجانس تحمیلی نسبت به هویت ملی بازهم نماد یک جامعه‌ای نا همگن و نامتجانس را به وجود آورده است. (رحیمی، ۲۸: ص ۱۰۰)

هیچ‌گاهی تنوع قومی در افغانستان براساس سلسله‌مراتب نفوسی در روند ملت‌سازی و ملت‌باوری نبوده حال آن‌که اگر شما به وجود و ساختار ملت‌های چند قومی مثل هندوستان نگاه کنید سلسله‌مراتب نفوسی و قومی به حیث یک اصل مهم در تقسیم قدرت سیاسی شناخته شده است، اما برخلاف در افغانستان هویت‌سازی بر اساس تک-قومی‌گری ساخته و پرداخته شده و دولتی که برابند چنین هویتی باشد، دیگر خرده‌هویت‌ها و اقوام دیگر بر اساس شبیه‌سازی هویتی مدغم می‌شوند.

این شبیه‌سازی هویتی نهایتاً پی‌آمدهای نادرستی چون گسست هویت را به بار می‌آورد و به جای این‌که هویتی به نام هویت ملی ساخته شود هویت ملی به هویت‌های قومی پراکنده می‌شوند، اگر نام افغانستان را با نام قدیمی این سرزمین مقایسه کنیم می‌بینیم که این نام (نام‌های قدیمی) قطعاً هویت‌ساز هستند و این نام به جای این‌که از قوم و مردم خاص نمایندگی کنند از تاریخ دیرپا و تمدن و سرزمین تاریخی نمایندگی می‌کنند. نام ایران، خراسان، آریانا و ... به هیچ‌یک از اقوام این کشور ارتباط نژادی نداشت، اما کلمه‌ی افغان مطلقاً بار نژادی دارد این واژه در گذشته‌های دور به مناطق پشتون‌نشین میان مرز خراسان و پنجاب اطلاق می‌شد که اکنون در پاکستان موقعیت دارد.

کانفیلد در بررسی هویت ملی در افغانستان به این نتیجه می‌رسد: «مردم افغانستان به نوع گروه‌بندی آرمانی یا ایده‌آلی بستگی دارند. گروه‌بندی قلمرویی یا سرزمینی که از آن به نام وطن یاد می‌کنند، گروه‌بندی خویشاوندی؛ که از آن به نام قوم یاد می‌کنند گروه‌بندی

فرقه‌های مختلف اسلامی؛ که از آن به نام مذهب یاد می‌کنند و گروه‌بندی دیگری که در قالب پیروی از مرشید و پیر معین؛ که در این صورت خود را هم پیر یا هم‌طریقت معرفی می‌کنند».

شهرانی برداشت‌های همسانی از هویت ملی افغانستان دارد به نظر وی قوم خویشاوندی و اسلام اساس هویت فردی و جمعی در افغانستان را تشکیل می‌دهد و اکثراً سازمان‌ها و ساختارهای اجتماعی بر همین منطق شکل می‌گیرند و همین مفاهیم در بسیج حرکت‌های اجتماعی و تنظیم کنش متقابل افراد و گروه‌های اجتماعی نقش تعیین‌کننده‌ای دارند. (رحیمی، ۲۸: ص ۱۰)

هویت ملی اساساً زمانی به وجود می‌آید که هویت‌سازی بر مبنای عدالت فرهنگی یعنی حالتی که خرده‌فرهنگ‌ها با در نظر داشت کارکردی که نسبت به سازمان‌های کلان دارند درجه‌بندی شوند. برای مبنای خرده‌فرهنگ‌ها در درون فرهنگ‌های کلان هضم می‌شوند، این هضم شدن ماحصل داد و ستد و مفاهیمی آزاد در بستر تکامل اجتماعی برای درجات کمال است، پس فرهنگ برآیند هم‌چون فرایندی است که در نشان دادن هویت یک ملت به عنوان روشن‌ترین آیینه عمل می‌کند و وحدت ملی را نمایش داده و تمثیل می‌کند. افغانستان سرزمین خرده‌هویت‌ها است که تا کنون هویت‌سازی در این کشور بر مبنای حذف هویت‌های اقوام دیگر بوده است. این هویت در حالی که در نوع خود تاریخی اند و زمینه‌ساز هویت ملی نیز می‌باشند. (آرزو، ۴: ص ۱۶)

مقوله‌های چون وحدت ملی، هویت ملی و ... الزاماً به شناخت تاریخی نیازمند هستند، درک ملت به مثابه‌ی پدیده‌ی سیاسی- تاریخی در گرو فهم عمیق هویت تاریخی، هویت دینی و هویت فرهنگی است. شناخت تاریخی نام افغانستان به منظور یافتن پیشینه‌ای تاریخی چندان درخور تأمل نیست اگر می‌خواهیم با اعمال کلمه‌ی افغان به هویت ملی دست پیدا کنیم، این چندان با پیشینه‌ای تاریخی، فرهنگی و دینی ما کنار نمی‌آید. کلمه‌ی افغانستان و ملحقات آن به عنوان نام رسمی برای سرزمینی که اکنون افغانستان خوانده می‌شود، ساخته و پرداخته‌ی بریتانیا است که برای نخستین بار در معاهده‌ی گندمک با امیر یعقوب خان در ۱۸۷۹ رسماً به کار رفت. این نام با حذف ملحقات ضروری‌اش بدون در نظر داشت گذشته‌ی تاریخی، تمدنی و فرهنگی و تعدد و کثرت موجود در این خطه به جای تمدن خراسان



تحمیل شد. این حرکت براساس پیش‌داوری‌ها و غرض‌های نژادی با هدف دخل و تصرف در پیوند تمدنی و افتخارات این مرز و بوم را با آریانا، ایران، پرشیا و خراسان به صورت گسترده قطع کرد، در نتیجه اکثر این افتخارات سخاوت‌مندان به کشور ایران بخشیده شد، که در یک حرکت سنجیده‌شده، هم نام ایران را به خود اختصاص داد و هم نام استانی (ولایتی) را به نام خراسان بخشی قلمرو ایران کرد. این طرف‌کشوری با هویت و نام یک قوم شکل گرفت. اگر دقت شود کلمه‌ی افغان نشان‌دهنده‌ی هویت پشتون است نه همه کسانی که در این سرزمین زندگی می‌کنند. این واژه با پسوند «ستان» جایی را نشان می‌دهد که افغان‌ها (پشتون‌ها) در آن به سر می‌برند، مانند نام کشورهای که در آخر نام‌شان با واژه‌ی ستان ختم می‌شوند. مانند ازبکستان، تاجیکستان، ترکمنستان، افغانستان و ... دقیقاً این نام‌ها کار استعمار انگلیس و روس بود که نام این کشورها را بریده از پیشینه‌ای تاریخی و فرهنگی به نام نژادها تقسیم کردند. اگر کسی خود را در جای دیگر بگوید که افغانستانی هستم منظوراش این است که افغانستان جای است که اقلیت‌ها و قوم‌های دیگر در آن زندگی می‌کنند. بی‌درنگ واکنش شدیدی کسی که نژاد پشتون است را در پی دارد؛ زیرا این‌ها چنین می‌پندارند که این حرکت تهدیدی به هویت پشتونی محسوب می‌شود. به نظر پشتون‌های قوم‌گرا هرکس باید افغان خوانده شود نه افغانستانی. این درحالی است که نام‌های قبلی این سرزمین هیچ بار نژادی نداشت، بل که همه ساکنان این سرزمین را دربر می‌گرفت. انورالحق احدی که یکی از این راسیست‌های<sup>۱</sup> متعصب و عضو برجسته‌ی حزب قوم‌گرای افغان- ملت<sup>۲</sup> است چنین تأکید می‌کند:

---

۱- راسیسم، آیینی است که به برتری نژادی تأکید می‌کند و نژادهای دیگر را به‌عنوان غیر، محکوم به نابودی می‌داند.

۲- حزب افغان- ملت برای نخستین بار توسط غلام محمد فرهاد و مجید زابلی که از دانش‌آموختگان آلمان بودند، در افغانستان به وجود آمد. این هردو در زمان تحصیل در آلمان به شدت تحت تأثیر آیین‌نامه‌ی حزب نازی آلمان قرار گرفتند و با فرهنگ نازیسم آلمانی از نزدیک آشنایی داشتند. آن‌ها هنگام بازگشت به افغانستان می‌خواستند فرهنگ سیاسی قومی و راسیسم برتری خواه را به‌عنوان اصل مهم رهبری جامعه با استفاده از یک حزب سیاسی مانند حزب نازی مطرح کنند. به این ترتیب بخشی مهمی از جریان‌های نژادگرای امروزی افغانستان که متعلق به قوم پشتون هستند، ریشه در افکار آنان دارد.

افغانستان توسط پشتون‌ها به وجود آمده است و ی هم چنین تبعیض حکومت پشتون‌ها را علیه ی اقوام دیگر و امتیازات نهادینه شده ی پشتون‌ها را در ارتش، جامعه و سیاست تا سال ۱۹۹۲ تأیید می‌کند.

دکتر نظیف شهرانی منتقد اساسی قوم‌گرایی و استاد دانشگاه ایالت اندیانی ایمریکا چنین ادعا می‌کند: تسلط پشتون‌ها بر اقوام دیگر در کشور، جوهر اساسی توسعه ی سیاسی و دولت‌سازی در افغانستان را تشکیل می‌دهد. وی می‌گوید: «تسلط پشتون‌ها به عنوان امر مسلم تلقی می‌شود تا مسأله‌ای مورد بحث و مناقشه». آن‌چه که تا کنون گفته شد غلبه ی قوم‌گرایی بر چگونگی هویت ملی افغانستان بود. مسیرهای را که باید خرده‌هویت‌ها می‌پیمودند و در فرایند عادلانه ی باعث شکل‌گیری یک روح و یک منش ملی می‌شدند. بازسازی هویت ملی که در واقع زیربنای بازسازی‌های دیگر را تشکیل می‌دهد، متأسفانه کمتر کسی در طول تاریخ به این امر بسیار بزرگ توجه کرده‌است. منظور از بازسازی فیزیکی این است که ما همانند جوامع دیگر به توسعه و ترقی دست پیدا کنیم اما برای رسیدن به تمدن و ترقی تا زمانی که گنجینه‌های فرهنگی از زیر انبار تاریخ واکاوی و ریشه‌یابی نشوند، نمی‌توان هویت واقعی را ساخت. هویتی که ریشه در دل این مرز و بوم و تا اعماق تاریخ امتداد می‌یابد و شاخه‌های آن آفاق عصر مدرن را زیر سایه‌اش می‌گیرد. ایجاد هویت ملی جدید کاری بسیار دشواری نیست، زیرا بسیاری از کشورها دست به چنین کاری زده‌اند و هویت‌های پاره-پاره را جمع کرده‌اند. شما اگر خواسته باشید یک ظرف سفالی را ساده‌تر از یک ظرف شکسته شده می‌سازید. هویت ملی در حیات ملت‌ها نقش بس بزرگی را دارند. هویت ملی چتر و سایه‌بانی است که همه ارزش‌های مادی و معنوی یک ملت را در کنار هم نگه می‌دارد. هویت ملی در حقیقت حیثیت یک قطب‌نما را دارد که یک ملت را در شرایط دشوار جهت می‌بخشد و اهداف جمعی یک ملت را استقامت می‌بخشد. هویت ملی را می‌توان منشوری خواند که طیف‌های اجتماعی و نژادی و فرهنگی یک ملت در آن بازنما می‌شود و هویت ملی دژ محکمی است که ملت‌های ضعیف را در مواجهه با برخوردهای قومی دفاع می‌کند. زمانی که آلمان بر فرانسه چیره شد، مادران فرانسه‌ای نام کشور و سرود ملی فرانسه را که نشان‌دهنده ی هویت ملی‌شان بود بر زیرسری کودکان خود نوشته بودند و با آهنگ و سرود ملی فرانسه کودکان‌شان را لالایی می‌کردند و می‌خواندند. آلمانی‌ها

همه چیز فرانسه را نابود کردند اما تنها چیزی که در فرانسه باقی ماند هویت ملی فرانسه بود. (انصاری، ۱۰: صص ۸۹-۹۱)

امروز که کشور ما را هر نوع خطر بیرونی تهدید می‌کند ناشی از نداشتن هویت ملی است. در گذشته سیاسیون و دولت‌مردان ما راه‌حل بنیادی هویت‌سازی را در از بین بردن هویت دیگران، یکسان‌سازی رسوم و آداب گروه‌های ضعیف‌تر می‌دیدند. این باورهای ناقص به جای آن که افتخارات مشترک را نماد و سمبل وحدت ملی می‌ساختند، برخلاف اقدام به از بین بردن آن‌ها کردند. (انصاری، ۱۰: ص ۹۲)

طبق نظریه قرارداد اجتماعی در زندگی کوچی‌گری و در نبود یک قدرت سومی‌ای اداره‌کننده جامعه، تمدن به وجود نمی‌آید پس در نتیجه انسان‌ها مجبور می‌شوند خرده‌منافع‌های خود را فدای منافع مشترک عمومی کنند و زندگی خود را در پیوند و تعامل سازنده با دیگران همساز کنند. وا گذاشتن منافع ایجاب می‌کند که یک نگاه‌بان وجود داشته باشد، به همین دلیل دولت‌های اولیه حافظ مال و جان مردم بودند. پس برای اساس زندگی کوچی‌گری خود عامل بازدارنده‌ی برای تمدن و شکل‌گیری دولت است. (پولادی، ۲۱: ص ۴۱)

مشکل هویتی تنها ویژه‌ی افغانستان نیست، بل که در بسیاری نقاط جهان این مشکل وجود دارد اما هویت‌های قومی در کشورهای چند قومی بر بنیاد واقع‌بینی و خردورزی سیاسی و عدالت فرهنگی تعیین و حل و فصل شده است. در افغانستان این مشکل نیز همانند بسیاری ملت‌های دیگر به سادگی قابل حل است و زمینه‌ها و بسترهای که در شکل‌گیری هویت ملی نقش دارند، به عنوان عنصر ذاتی قابل دریافت اند. هویت ملی زمانی شکل می‌گیرد که کشور ما هنوز در گیر مسأله‌ی ملی است یعنی به این معنا که هنوز مسأله‌ی ملی به عنوان یک مشکل طرح نشده است چه رسد به این که ما به حل آن اقدام کنیم. کشور ما افغانستان در اثر مداخلات بیگانه از یک طرف و چیرگی و پافشاری عوامل قومی داخلی برای کسب قدرت سیاسی از سوی دیگر باعث شده است که این بحران شدیدتر شود. روشن است که حساسیت‌های قومی و برتری‌طلبی روز- به روز به دامنه‌ای این بیماری اجتماعی می‌افزاید و ده‌ها مشکل دیگر را نیز در کنار خود صد برابر برجسته می‌کند. اساس ظهور هویت‌های قومی در آسیای میانه ریشه در افکار استالین دارد، کار مهمی که استالین در این زمینه انجام داد، تغییر نام‌های تاریخی بود. نام‌های تاریخی‌ای چون خیره، سمرقند و بخارا را از بین برد، که ثمره‌ی این کار به وجود آمدن جمهوریت‌های جدیدی بودند که به نشلیست‌های نژادی

وابسته شدند. از نظر سیاسی جامعه‌ای که نام آن به سرزمین آن نسبت داشته باشد متمدن‌تر از جامعه‌ای که هویتش وابسته به نژاد خاص است. پدیده‌های چون هویت ملی، دولت ملی و ملت زمانی به وجود می‌آید که مردم آن به جای خون و نژاد به سرزمینی که مرزها و حدود و ثغور آن مشخص است و در آن زندگی می‌کنند، پیوند و دل‌بستگی پیدا کنند. لذا به سادگی نمی‌توان از کنار آن نادیده گذشت، چرا که افغانستان نخست از همه بازسازی‌ها، نیازمند بازسازی هویتی و فرهنگی است. از یک طرف آگاهی اقلیت‌های محروم در تاریخ و از طرف دیگر بحران هویتی که نتیجه‌ی قوم‌گرایی و منطقه‌گرایی در کشور است. تلاش برای هویت ملی از راه رسیدن به هویت محلی یا به گفته‌ی دیگر روند خروشان بازگشت به هویت محلی در عین زمان یک حرکت مهارناپذیر است، زیرا این روند همنوا و هماهنگ با آموزه‌های حقوق بشر جهانی و حق انسان‌ها که این حق جزوی ارزش‌های انسانی است، به پیش می‌رود، ادامه‌ی حق تعیین سرنوشت با داشتن ارزش‌های مشترک انسانی برگشتناپذیر شده است، حذف هویت به معنای حذف گذشته و حال و آینده‌ی یک ملت و یک جماعت انسانی محسوب می‌شود. (انصاری، ۱۰: صص ۹۶-۱۰۰)

چنان که در فضای جهانی وابستگی به هویت جمعی رنگ خود را باخته است کسی (افراد انسانی) خوش ندارد که هویت خاص، مرز خاص، فرهنگ خاص و ملتی خاص شکل دهد. (سی‌نت) در مورد خود شیفتگی هویت شخصی و فردی تعبیر مرده‌بودن فضای عمومی را به کار می‌برد، که این برهان منطقی بر فراگیر بودن خودشیفتگی است. مردم در زندگی خصوصی‌شان به چیزهایی ارزش می‌دهند که از ارزش‌مندی آن در فضای عمومی دریغ شده، به جای آن که مردم به یک ارزش بیگانه تن دهند به ارزش‌های تک‌گانه‌ی فردی خود پابند هستند. (گیلنز، ۴۹: ص ۲۴)

اگر این تعبیر در مورد فضای عمومی درست باشد افغانستان مظهر خودشیفتگی‌های هویت قومی به حساب می‌آید. هیچ‌یک فضای فراتر از ارزش‌های قومی به نام ارزش‌های ملی تعریف نشده تا مردم تشخیص دهند که چه چیزی می‌تواند اندیشه‌ی ما را به سوی یک ارزش تعریف‌شده‌ی ملی راه گشاید دهد. مردم زمانی به ارزش ملی می‌اندیشند که این ارزش ملی، هویتی هم‌چون نقطه‌ی پایان مسابقه مشخص و تعریف شده باشد. و هرکس جهت رسیدن به آن نقطه، خود را مسوول احساس کند و پاداشی که برای برندگان این مسابقه (ارزش نهادن به اهداف تعریف‌شده‌ی ملی در ساختار واحد) بهایی که داده می‌شود حقوق

شهروندی و انسانی آن‌ها است، که هماهنگ با ظرفیت گروه و با اهداف تعیین‌شده حرکت می‌کند. حالا فضای عمومی افغانستان ما فاقد این ظرفیت و اهداف ملی تعریف‌شده است که این امر در رسیدن به هویت ملی و هویت‌سازی انگیزه‌های اساسی مردم را مشکل می‌کند.

ملت سازی و چندگانگی فرهنگی

بختتر سوم



### ملت‌سازی و چندگانگی فرهنگی

بیش‌ترین سال‌های عمر تاریخ بشر را ملی‌گرایی با اتهام منشأی اختلاف دهشت‌ناک در جوامع چند قومی سپری کرد. قوم‌گرایی در کشورهای چند قومی به قیمت خون و کشتار گزاف و محرومیت اقلیت‌ها، حتا قوم‌ها تمام می‌شود. تجارب فرایندهای دولت ملی و ملت‌سازی در کشورهای اروپایی، نشان می‌دهد که بحران داخلی و هم‌دیگرستیزی کشورهای چند قومی بدون خشونت قابل حل است. این پرسش پیش می‌آید که آیا و فاداری ملی در صورت سرکوب اقوام محروم از قدرت در درون مرز ملت- دولت حفظ خواهد شد؟ آیا پدیده‌ی انتزاعی و کمیت نا پذیر به نام ملت در سطح داخلی و بین‌المللی آن‌ها ثابت خواهد ماند؟ در رابطه به پرسش‌های فوق باید بررسی کرد که اصل مفهوم ملت به سیاست داخلی دولت‌ها اشاره می‌کند. دولت‌های جدید در راستای نشان‌دادن خود در صحنه‌ی بین‌المللی با دو اصل عمده مواجه هستند که تنوع گروهی، قومی و دیگر هویت کلان ملی. این هویت‌های فروملی و فراملی رو- در رویی هم قرار دارند، بدون در نظر داشت این دو اصل حضور در صحنه‌ی بین‌المللی که ناشی از هویت فراملی می‌شود را دچار گسستگی می‌کند. دوتا راهکار در همین مورد وجود دارد. یکی راهکار یا نظریه‌ی ملی‌گرایی محافظه کار و دوم نظریه‌ی



بسگانگی فرهنگی<sup>۱</sup> (چند فرهنگی گرایی) افراطی است.

چیزی را که ما هویت جمعی تعریف می‌کنیم، میراث گذشته‌های تاریخی هستند و این بازمانده‌های تاریخی حافظه و ارواح ملی و دولت ملی را تقویت می‌کنند، بنا براین باید این بازمانده‌های ملی از نسلی به نسلی منتقل شوند. دراین صورت است که وجود خارجی دولت به‌عنوان روامدار منصف ایجاب می‌کند که آزادی‌های فردی را درهنگام تشخیص منافع ملت کنار گذارد و نیاز به حفظ هویت ملی مشترک را اصل اهداف خود قرار دهد. این دستوری است که از ملی‌گرایی محافظه کار ناشی می‌شود.

در مقابل، چندفرهنگی‌گرایی افراطی، دولت را به‌عنوان روامدار میان گروه‌ها و اقلیت‌های فرهنگی تعریف می‌کند که در سایه‌ی دولت باید فرهنگ‌ها و خرده‌ارزش‌های داخلی در یک کشور، اجازه هم‌زیستی و رشد و نمو را داشته باشند. حتا وظیفه‌ی دولت در یک تعبیر دیگر صرفاً روامداری نیست، که شناسایی و سبک- سنگین کردن هویت و ارزش‌های گروه‌های اجتماعی است. در بسگانگی فرهنگی تأکید بر این است که نباید تفاوت‌ها را به نفع هویت ملی که چندان کارساز هم نیست کنار گذاشت؛ بل که باید تفاوت‌های جنسی، فردی، نژادی و مذهبی را معرف اصل فرد گرای دانست. در جوامعی که چند فرهنگی است افراد این جوامع همزمان به هویت‌های خاص تعلق می‌گیرند و هرگاهی این افراد با این هویت‌های چندگانه حس می‌کنند که وجود اجتماعی دارند راه اشتباه را می‌پیمایند؛ زیرا بعضاً این هویت‌ها انتخابی هستند و بعضاً هم غیر انتخابی. در بعد انتخابی‌محور، خود اجتماعی هر فرد با برداشت‌های او است. (میلر، ۱۳۸۳: صص ۱۳۵-۱۳۶)

وجود اجتماعی یک انسان، مجموعه‌ای ایده‌ها، دانسته‌ها، معتقدات و تجارب و اندوخته‌های او است. اگر انسان همان است که خودش خیال و گمان می‌کند، وضوح و ابهام، سستی و استحکام هویت او هم مربوط به رأی او است که وی حامل و عامل و واجد آن است. هرگاهی انسانی خود را بیمار احساس کند و لو که سلامت داشته باشد به نحوی او

---

۱- سیاست چند فرهنگی‌گرایی با حفظ تفاوت‌های فرهنگی و هویت نژادی، ارزش‌های مشترکی را برای افراد و گروه‌های نژادی تعریف می‌کند تا این گروه‌ها بتوانند در یک سرزمین و حاکمیت ملی به عنوان شهروندان زندگی کنند و از حقوق و امتیازات کما- کان یکسانی برخوردار باشند. در سیاست چند فرهنگی‌گرا همه انبای بشر از هر نژاد و قومی به لحاظ بشر بودن محترم هستند.

بیمار است، و اگر کسی خود را زن فکر کند و لو تن آوردگی (تجسم) آن مردانه هم باشد با زهم او یک زن است و ... از این دست موارد. (سروش، ۳۰، ص ۱۵۹)

گروه‌های قومی میل دارند که گروه خود را همانند یک خانواده‌ی گسترده معرفی کنند، اگر بر این مبنا قضاوت کنیم در پیدایی هویت این گروه، تبار و نژاد آن نقش اساسی را دارند، چون ویژگی‌های رفتاری و فیزیکی آن‌ها را بیش‌تر به هم نزدیک می‌کند. در پیدایی هویت قومی در افغانستان دقیقاً موارد بالا مؤثر است، هویت‌های قومی در افغانستان در بسیاری موارد برای تمیز و شناسایی سیاسی به کار می‌روند. بنا بر این افغانستان جامعه‌ای است که خط فاصل میان اقوام آن را زبان می‌سازد؛ زیرا زبانی که برای شناسایی تیره‌ای و قومی به کار می‌رود به زبانی عمومی که ملت به واسطه‌ی آن شناخته می‌شود رو در روی هم قرار می‌گیرند. اما نباید این کارکرد زبان را دست کم گرفت، چون شناسایی زبان هم به لحاظ ابزاری و نمادی اهمیت فراوانی برای گروه‌های قومی دارد. ایجاد شکاف‌های قومی و درگیری‌های داخلی افغانستان بیش‌تر و بیش‌تر از همه به پشتیبانی زبان برجسته می‌شود. در نهایت باید تلاش کرد تا اعضای گروه‌های قومی، متناسب با هویت مشترک‌شان به‌عنوان امرِ خصوص آموزش ببینند. چنان‌که اسمت توضیح می‌دهد:

حتا در جایی که ملت آینده نمی‌تواند به هیچ پیشینه‌ای قومی‌ای مهمی فخر بورزد و درجای که هر پیوند قومی، واهی یا ساختگی باشد، نیازمند سازمایندهای فرهنگی‌ای برای اسطوره‌شناسی و نماد پردازی همگن برای یک اجتماع تاریخی و فرهنگی است تا در هرجایی به‌عنوان شرط بقا و وحدت ملی جلوه‌گری نماید، بدون تبار و قومیت، ملت آینده فرو خواهد پاشید.

حتا هویت قومی که فاقد سازمایندهای سیاسی هستند، این هویت به گونه‌ی مؤظف به ترمیم هویت ملی هستند که آن را با مشخصه‌های فرهنگی‌شان همراه‌تر و به هنگام سازند. به گونه‌ی مثال اگر به ساختار اجتماعی بریتانیا توجه شود هویت ملی بریتانیا یک هویت سیاسی نیست. هرگاه هویت ملی بریتانیا بر مبنای تعصب آنگلو ساکسونی بنا باشد و علیه‌ی مسلمانان قرار گیرد آن‌گاه هویت ملی بریتانیا سیاسی می‌شود. اگر موازی به این برداشت به گونه‌ی نمونه به افغانستان توجه کنیم، بر ایند این مقایسه این می‌شود که هویت افغانستان به گونه‌ی نیست که ملی باشد یا فرهنگی، چون از رواداشتن تبعیضات قومی چنین بر می‌آید که هویت ملی روز- به روز سیاسی می‌شود. بنا بر این نباید مؤسسات مذهبی، ملی و آموزشی

با گروه‌های قومی همسویی و همسانی داشته باشند؛ زیرا انجام این کار اقتدار نهادهای ملی افغانستان را زیر پرسش می‌کشد. براین‌د چنین کاری اقتدار مشروع ملی را تبدیل به قدرت سرکش قومی می‌کند و لذا سپس از آن اسطوره‌های قبیله‌ای، مقدس شمرده می‌شوند. این سنت‌ها و اسطوره‌های قبیله‌ای محکوم به آسیب‌پذیری هستند یا به سخن دیگر پشتیبانی غیر خردمندانه از ارزش‌های سنتی - قبیله‌ای اقتدار ملی را از بین می‌برد.

«اسکروتن» در مورد اهمیت اسطوره‌ها اشاره می‌کند: «چیزی ساختگی می‌سازند تا با آن‌ها نهادهای وارد حیات دولت شوند و زندگی شهروندان را تحت تأثیر قرار دهند». از نظر اسکروتن وظیفه‌ی قانونی دولت‌ها حفظ اسطوره‌های است که ملی هستند و به قول «رُنان» حافظه‌ی جمعی را تقویت می‌کنند. بنأ در افغانستان تا کنون هیچ اسطوره‌ی ملی‌ای شکل نگرفته که تقویت شود، یا به دیگر سخن دولت‌ها از کنار اسطوره‌های ملی نا دیده گذشته اند و نقاط مشترکی را که مردم و قوم‌های ساکن در این کشور را به هم نزدیک می‌کند، دست کم گرفتند.

در خصوص همین موارد دو طیف از افراد وجود دارند که یکی خواستار دفاع از تفسیرهای سنتی نا کارآمد هستند و دیگری خواستار تغییر در این تفسیرها. مورد این گفت‌وگوها را بیش‌تر زبان تشکیل می‌دهد. کدام زبان‌ها مثلاً باید رسمی شوند، در مدارس کدام روایت تاریخی آموزش داده شوند و چه نوع تفسیر در قانون اساسی پدید آید. پس در این گفت‌وگوها پرسش‌های فراوان نهفته است که از جمله ما چه ملتی هستیم؟ چه باوری داریم؟ در آینده چگونه باید عمل کنیم؟ در این منظر نهادهای قومی مقدس نیستند حتا قانون اساسی. اما آغاز این پرسش‌ها و پاسخ‌دادن به آن‌ها یک فضای خاص را می‌طلبد، که ما آن را آزادی بیان قلمداد می‌کنیم. کشورهای که درگیر این مسایل هستند و قوم خاص بر سر قدرت باشد هیچ‌گاه به کسی این حق را نمی‌دهد که ذهنش را متوجه این پرسش‌ها سازد.

افغانستان از این دست کشورها است که هرگاهی آزادی بیان از طرف قوم برسر قدرت تهدید می‌شود و مردم این کشور مجبور اند که اسطوره‌های کاذب را بپذیرند. حالان‌که نزد مردم این پرسش خلق شده است که چه باید کرد؟ اما بر خلاف، آزادی اندیشه و بیان هنوز به وجود نیامده است. در نبود آزادی بیان تفسیرهای چندگانه از هویت ملی دشوار می‌شود و بسیاری از پدیده‌های اجتماعی هستند که در گروه‌های سیاسی پدید نمی‌آیند، که در اجتماعات متعدد و سرانجام جامعه‌ای مدنی را شکل می‌بخشند. (میلر، ۵۶: صص ۱۲۷-۱۴۳)

تا این‌جا دیده شد که اصل ملیت با آرمان‌های سیاسی لیبرالیستی هم‌خوانی دارد. اما چند فرهنگی‌گرایی (بسگانگی فرهنگی) با توجه به تفاوت‌های فرهنگی و چگونگی واکنش به آن از منظر فردی و سیاسی اشاره می‌کند. روایت افراطی بسگانگی فرهنگی در یک چالش، با اصل ملیت قرار می‌گیرد. از نظر بسگانگی فرهنگی این اندیشه که به تفاوت‌های فرهنگی باید احترام گذاشت، معنای بیش از روامداری فرهنگی است. لذا جامعه‌ای که چند فرهنگی است باید فضایی که گروه‌های قومی در آن می‌توانند به وابستگی حسابی و تعریف شده دست یابند را مساعد سازد و به گروه‌ها اجازه داده شود تا مطالبات اصیل خود را شکل بخشند. دولت‌ها باید این تفاوت‌ها را برابانه احترام گذارند و نباید برای تطبیق یک الگوی سلیقه‌ای، الگوهای دیگر را از بین ببرند، شاید چیزی که گروه و قوم بر سر قدرت آن را عین عدالت می‌داند برای دیگران عین تبعیض نا روا باشد. در دیدگاه بسگانگی فرهنگی هم‌جنس‌بازی نوع خلق فرهنگی است که به نیازهای گروه خاص انسان‌ها پاسخ می‌دهد. لذا این خود نوع هویت جنسی است. هویت جنسی روا یا ناروا ندارد، که موضوعی است سیاسی- فرهنگی از دید یک فرد به هرنوع که می‌اندیشد و متعلق به هرگروهی که است خواه سیاه پوست، خواه هم‌جنس‌گرا، بنیادگرای مذهبی و هرچه که باشد حق مشارکت سیاسی را دارد. پس وظیفه‌ی نهادهای سیاسی احترام گذاشتن این تفاوت‌ها است. این دیدگاه تا آن‌جا پیش می‌رود که هدف اصلی سیاست را تأیید تفاوت‌های گروهی می‌داند. اما در جامعه‌ای چند قومی گروه‌های مسلط جامعه همواره گروه‌های نو بنیاد را به چالش می‌کشاند. چنان‌که یونگ می‌گوید: «هنجارهای مردم همگی ستم‌گرانه است، چرا که نه تنها اشخاص و گروه‌های نا همگن را از ترس کمبود مقام و منابع در یک رقابت کاملاً زیان‌آور قرار می‌دهد، که ضروری است اشخاص، مفهوم هویت‌شان را همگن نمایند حذف خود ضرورت نا بخردانه و نا عادلانه‌ی شهروندی است.» در اندیشیدن در باره‌ی قومیت باید راه میانه در پیش گرفته شود یعنی نه جبر‌گرایی و نه هم‌اختیارگرایی محض، به این معنا که گروه‌های قومی دارندگان هویت غیر قابل تغییر هستند. از تقابل جبر و اختیار نمی‌توان نگاه تجربی پدید آور، تمام هویت‌های جمعی در طول زمان پدید می‌آیند و تغییر می‌کنند، یعنی دفاع از هویت و یا طرد آن بستگی به تجربه‌پذیری آن دارد. اگر ما به زبان ملی نگاه کنیم زبان ملی تا حدودی فرهنگ مردمی را زیر چتر خود می‌گیرد. اما در بسیاری از حوزه‌ها نمادها و نهادهای ملی از هنجار خاص گروهی جدا هستند.

گروه‌های قومی آرزو می‌برند وابستگی به مکان و تاریخشان با اجداد و نیاکان آن‌ها باید حفظ شود و در عین حال به آن نوع هویت ملی احساس ضرورت می‌کنند که به تعبیر «والزر» مازاد بر آگاهی قومی باشد نه جای‌گزین آگاهی قومی، یعنی من تا زمانی از تصمیم عادلانه‌ای شما حمایت می‌کنم که شما هم در آینده از تقاضای عادلانه‌ای من حمایت کنید. در غیر آن راه رسیدن به ملت‌شدن و ملت‌سازی دشوار می‌شود. ملت باید شکل سیاسی دقیقاً و به‌عنوان وفاداری به مجموعه نهادها و اصول اساسی که این نهادها را در کنار هم می‌چیند تعریف شود. دقیقاً الگوی آمریکایی ملت بر همین مبنا تعریف شده است، یعنی ملت و هویت همه گروه‌ها و حتا آوارگان (مهاجران) را در بر می‌گیرد؛ زیرا نشان می‌دهد افراد با توجه به تجربه‌ی مشترک‌شان از ملت و ضرورت‌های ملی‌شان چگونه به حس وفاداری‌شان دست پیدا می‌کنند. الگوی ملت‌سازی در آمریکا الگوی سیاسی است، نه الگوی فرهنگی، چنین نتیجه می‌توان گرفت که در آمریکا دولت‌سازی بر ملت‌سازی پیشی دارد. یعنی مردم تصمیم می‌گیرند که نظام سیاسی را به وجود آورند که آن نظام سیاسی نگاه‌بان ارزش‌های مشترک ملی باشد.

اگر مفهوم ملت را اصل قرار دهیم اصل ملت اشاره به این دارد که مدرسه و مؤسسه‌های آموزشی جای است که در آن هویت ملی مشترک دوباره بازساخت و زاییده می‌شوند. برنامه‌ریزی‌های مدرسه در کشورهای چندقومه عامل تعادل بخشنده‌ی محیط اجتماعی و خانوادگی است، مدارس با ویژگی‌های عمومی اعضای گروه‌های قومی را باهم مجبور به پذیرش مشترکات ملی می‌کند.

بایستی مواد آموزشی در مدارس با همه کودکان یک‌سان در نظر گرفته شود و حتا آموزگاران برای تأکید بر سازه‌های متفاوت، مطابق با پیشینه‌ای فرهنگی آزاد باشند و در محل برنامه‌ی درسی تدریس شود. (ملیر، ۵۶: صص ۱۴۶-۱۵۷)

با وجود آن که در شکل‌گیری ملت پدیده‌ی فرهنگی نقش بسیار عمده دارد، برخی از ملت‌های اروپای براینده همگن‌سازی قرن نوزدهم هستند. اگر به شیوه‌های تبلیغ نظام‌های سیاسی قرن نوزدهم توجه شود، خواندن و نوشتن در همین سده در میان مردم گسترش یافت. سواد آموزی ناسیونالیستی با توسعه‌ی روزافزون و با اتکا به ارزش‌های ملی منجر به، به ارزشمند شدن مفاهیم و مصطلحات ملی و دولت-ملت‌های همگن شد. مدرسه/مکتب، ملت را که به وسیله‌ی زبان، نژاد، قوم، فرهنگ، طبقه و ثروت دچار جدایی شده بودند،

متحد ساخت، خواندن و نوشتن متضمن پس‌نگاه (تکرار) آموزه‌های ملی در این ملت-دولت‌ها بود، در طی این فرایند دانش‌آموزان ارزش‌های مانند دفاع از کشور، پرداخت مالیات برای عواید ملی، وجدان کاری و اطاعت از قوانین را درونی و برای خود معنا کردند. زبان‌های بومی تنها وسیله‌ی گفت‌وگوی مردم عوام بود. (مردی‌ها، ۵۵: ص ۲۰)

ناگفته نباید گذاشت که برخی از گروه‌های قومی در کشورهای چندقومی با این نوع نظام آموزشی و هم‌گن‌سازی اجباری اظهار مشکل می‌کنند، یعنی به جای آن‌که هویت ملی از طریق هویت قومی عمومیت پیدا کند اجباراً هویت قومی و لو با گذشته‌ی تاریخی را نا پدید می‌کند. هرچند کودکان مجبور اند در ساخت رسمی، خود را آماده سازند و از آن تبعیت کنند، اما چندان میل به زبان ملی‌ای که از راه اجبار فراه می‌گیرند، ندارند. همانند مشکل قومی مشکل دیگر در حوزه‌ی آموزش مذهبی است، راه‌حل این مشکل در فرانسه و امریکا آموزش متناسب با سکولاریسم بود، اما بریتانیا آموزش چند مذهب‌گرایی را نسبت به آموزش عرفی ترجیح می‌دهد. (میلر، ۵۶: صص ۱۵۸-۱۵۹)

دیوید میلر که از نظریه‌پردازان برجسته‌ی ملت در عصر حاضر است می‌گوید: فرهنگ عمومی که هویت ملی مشترک را می‌سازد، نمادگرانه نیست، که این فرهنگ برابند تأثیرات خرده‌فرهنگ‌های قومی و فرهنگ‌های گروه‌های اجتماعی در یک جامعه می‌باشد. پس چنین نتیجه می‌توان گرفت که فرهنگ کلان ملی هیچ‌گاه سلیقه‌ای و کاذبانه نیست. به همین دلیل است که آن‌چه که در کانون توجهی مردم‌سالاری قرار دارد این است که هر گروهی حرفی برای گفتن و حق دفاع از خود را نیز دارد؛ زیرا خواسته‌های این گروه‌ها در فرهنگ ملی باید تعدیل شود. در شرایطی که دموکراسی فضای شده است که در آن تنها گروه‌ها و نهادهای سیاسی حیثیت نماینده را دارند، اگر کسی نماینده‌ی گروهی خاص است لازمه‌ی آن، این است که تقاضاهای را فهرست کند که قدرت چانه‌زدن در گفتمان ملی را داشته باشند نه این‌که مطالبات سلیقه‌ای باشد. اگر به حوزه‌ی عمومی افغانستان تأمل کنیم فضای که در آن نماینده‌های گروه‌ها فهرست مطالبات‌شان را اعلام می‌کنند قدرت حضور در چانه‌زنی‌های کلان را ندارد بل که این مطالبات در حد سلیقه‌ی گروه‌های خاص

و قوم خاص قد می‌دهد. به همین دلیل است که تاهنوز گروه‌های سیاسی منافع ملی را نتوانسته‌اند درست تعریف کنند. «ساکس» در این زمینه می‌گوید: «چیزی که نمایندگان به آن باید اولویت دهند، سخن گفتن با زبان شهروندان و زبان گروه‌شان است». گروه‌های اجتماعی منافع‌شان را باید چنان تعریف کنند که عده‌ای زیادی از شهروندان با آن‌ها نقطه‌ی مشترک پیدا کنند؛ بنا براین نمایندگی صرفاً برای قوم خاص خطرناک است، زیرا این مسأله نقش محدود شهروندان را در قبال دارد. این روند ایجاب می‌کند که دولت، سیاست هویتی خاص را اتخاذ کند.

سیاست هویت از دقیق‌ترین شکل یک پرسش قدیم آغاز گردید: یعنی «چگونه یک فرد می‌تواند از نظر سیاسی نماینده‌ی دیگری باشد؟» لذا تنها شخصی که واقعاً می‌تواند در مورد هویت فرهنگی‌اش صحبت کند، خود آن فرد است نه دیگری که رأی او را همسان با رأی خود اعمال می‌کند. براین پیش‌فرض اگر توجه کنیم، طرح‌های نمایندگی گروهی خام‌تر به نظر می‌رسد و حاوی برخی از نارسایی‌ها است، که در این طرح وجود اجتماع انسانی کاهش پیدا می‌کند به رنگ، پوست، جنسیت و ... و اولویت داده می‌شود. گفت‌وگوهای سیاسی امروز فراتر از این است و هویت انسان، هم‌چنان عمده‌تاً براین سیاست هویت با نمایندگان انتخاب‌شده‌ی گروهی هم‌خوانی ندارد و روایت‌هاشان از اکثریت گروه مشترک نیست.

گروه‌های اجتماعی وقتی که وارد سیاست می‌شوند یک‌سری توقعات‌شان مورد تحقیر و سرزنش قرار می‌گیرد، و از سوی هم توقعات بالا می‌رود؛ پس این گروه‌ها احساس می‌کنند که استدلال سیاسی و تمامی مجاری داوری را از دست داده‌اند و هیچ چیز در حوزه‌ی عمومی بر وفق مردشان نیست. پس در کل اگر ببینیم، اصل ملیت از شهروندی برابر حمایت می‌کند تا شکلی از سیاست، که در ابتدا حفظ گروهی پراکنده است. میلر معتقد است که هرنوع اندیشه‌ای ملت‌باورانه‌ی که برای اقلیت‌ها و گروه‌های اجتماعی تحمیل شود مردود است و هم‌چنان این اندیشه را که خُرده‌هویت‌ها باید از بین بروند و هویت گروهی خاص را بپذیرند، یک امر نا درست می‌داند. به جای این، باید روحیه‌ی تحمل‌پذیری تبلیغ گردد تا گروه‌های فرهنگی زیست مشترک در فرهنگ

عمومی را تجربه کنند، بنا بر این اندیشه و یا برداشت صحیح از ملت مشارکت فعال گروه‌های فرهنگی موجود در یک کشور است. (میلر، ۵۶: صص ۱۶۴-۱۶۷)

اگر به ساختار اجتماعی و چینش گروه‌های اجتماعی در جوامعی که به نحوی خود را وابسته به ملیتی می‌دانند، درنگ شود، دیده می‌شود که هیچ جامعه‌ای یافت نمی‌شود که از گروه‌ها و از نژادها و مذهب و ویژگی‌های از این قبیل به‌وجود نیامده باشد. به رغم این برداشت، در عصرجدید دو گونه جامعه را می‌توان از هم تمیز داد. یکی از آن جامعه‌ای است که اکثریت گسترده‌ی آن از جمعیت، زبان، مذهب و تاریخ یک‌سانی برخوردار اند و دیگر، آن‌عه از جوامعی که با چنان موزاییک رنگارنگ از اقوام، نیروها، گویش‌ها و زبان‌های مختلف به‌وجود آمده است.

به طور نمونه به افغانستان توجه شود نمونه‌ی یک جامعه‌ای ناهمگن با موزاییک رنگارنگ - ننگ قومی، قبیله‌ای و نژادی - زبانی است. اما این کشور سال‌ها است که شاهد سلطه‌ی تاریخی یک قوم بر اقوام دیگر است. کشورهای که درگیر منازعات قومی بودند به هر شکلی از اشکال به این منازعات پایان دادند. پیش از این کشورهای اروپایی یعنی در دوران سلطه‌ی پادشاهان شاهد تحمیل یک زبان، یک مذهب و ... بودند، هم‌چنان امپراتوری عثمانی و صفوی سال‌های سال در پی این همگن‌سازی از بالا به پایین بودند. اما همگن‌سازی از ساحه‌ی امپراتوری تا امپراتوری دیگر فرق می‌کرد. مثلاً صفوی‌ها تمام قوت و زور خود را صرف همگن‌سازی نژادی و زبانی در قلمرو خود کردند. همه‌ی این‌ها نتیجه‌ای را که قدرت‌ها مد نظر داشتند فراچنگ نیاورد. اگر امروز دولتی بخواهد زبان یا مذهبی و یا فرهنگی را برای مردم نا خواسته تحمیل کند به ده‌ها مشکل و موانع بر می‌خورد. از جمله مجامع بین‌المللی، حقوق بشر جهانی و سازمان‌های عفو بین‌الملل و ... رو به‌رو می‌شود. چنان‌که ملت‌سازی در افغانستان همواره از ادغام اجباری و همگن‌سازی فرهنگی در گذشته‌ها نا کام ماند و به تعداد مشکلات این کشور افزود. در فرجام جوامعی به همگنی فرهنگی دست می‌یابند که بعد از این‌همه توان و انرژی خود را صرف پیشرفت‌های اقتصادی و اجتماعی و به ویژه توسعه‌ی سیاسی می‌کنند. در حالی که جوامعی که هنوز به همگنی فرهنگی دست نیافته‌اند حکومت‌های این نوع جوامع تمام توان خود را صرف کنترل و مهار نزاع‌های نژادی و داخلی می‌کنند که این خود از عوامل بسیار بازدارنده‌ی پیشرفت و توسعه در یک کشور است. بنابراین دولت‌مردان گذشته‌ی افغانستان همواره با مشروعیت یک‌جانبه به اقوام افغانستان



پاسخ می‌دادند، که این امر خود برانگیزاننده‌ی محرومیت قومی شد. حکومت‌های افغانستان یا خواسته و یا نا خواسته قوت خود را صرفِ جلوگیری از برخوردهای نژادی، قبایل و گویش‌های متفاوت زبانی کردند. برآوردن این تقاضاهای اقلیتی از یک‌طرف و مواجهه واک‌گذاران مدرن از سوی دیگر کنترل و مدیریت افغانستان امروز را بیش‌تر از هر دوره‌ی دیگر به بحران توان‌فرسا مواجه کرده است. در افغانستان فقط کافی است که یک برنامه‌ریزی صحیح و همه‌جانبه، به مدت یک‌نسل در نظام آموزشی پی‌گیری شود. اما بی‌توجهی به ملت‌سازی به‌عنوان یک ضرورت تاریخی از یک‌سو و نشناختن سازمایه‌های ملهم چون اسلام، تاریخ گذشته و هویت معاصر، افغانستان امروز را قرن‌ها از رسیدن به ملت و وحدت ملی دور کرده است.

به گونه‌ی مثال اگر به کشور هند و کشورهای آفریقایی نگاه کنید مشکلات قومی به مراتب بیش‌تر از افغانستان در ساختار سیاسی آن‌ها دیده می‌شود. اما دولت‌های این کشورها روی یک برنامه‌ریزی بلندمدت در جهت کاهش این مشکلات تا حدودی مؤفق بوده است، برعکس دولت در افغانستان راه غیر از این را ادامه دادند، در واقع دولت به معنای اصلی‌اش در این کشور همانند یک گلدانی است که روی میز شکسته و لرزان قرار دارد و هر لحظه احتمال سقوط آن احساس می‌شود. در جوامع چندقومی برخلاف افغانستان که هیچ راهی برای ادغام وجود نداشته باشد در نهایت یگانه راه دموکراسی کانسنسوال یا (توافق چندگروهی) است که تا به هدف مشترک دست پیدا کنند. نمونه‌ی بارز این رویکرد می‌تواند کشور سوئیس باشد که از موزاییک رنگارنگ قومی به‌وجود آمده است. از دیگر راه‌حل در کشورهای چندقومی به‌وجود آمدن نظام فدرال و کنفدرال است. اما این نوع نظام در جوامعی امکان پذیرش دارد که آن‌جا فرهنگ دموکراسی و توسعه‌ی سیاسی به‌وجود آمده باشد و مردم، آن را تجربه کرده باشند. اما این تجربه ممکن است در جهان سوم نتیجه‌ی مناسب را در قبال نداشته باشد؛ زیرا این تجربه بیش‌تر در کشورهای که صنعتی شده‌اند به ثمر می‌رسد تا کشورهای دیگر. افغانستان نمونه‌ی یک کشور جهان سوم و

سویس نمونه‌ی بارز یک کشور صنعتی است که در آن‌ها تفاوت‌های اجتماعی به ترتیب آثار نا مطلوب خود را آشکار ساخته است. (نقیب‌زاده، ۵۸: ص ۹۵-۹۸)

## گفتمان مردم سالار و گفتمان قوم سالار

برای این‌که واژه‌ی گفتمان قدری مفهوم شود، باید در گام نخست خود این واژه را تعریف کنیم. گفتمان را بنا به برداشت روشنفکرانه می‌توان این‌گونه تعریف کرد:

در فرهنگ‌نامه‌ها، اصطلاح گفتمان<sup>۱</sup> به معنای: مراوده‌ی کلامی، سخن، گفت‌وگو، واحد متنی در تحلیل پدیده‌های زبان‌شناختی، بحث و جدل، گفت‌وگوی فرمال و امثالهم بیان شده است، که معنای اصلی این اصطلاح در زبان فرانسه است. طبق برخی تعاریف دیگر گفتمان را می‌توان: فعالیت عقلی بر یک بنیاد منطقی‌ای سازمان‌دهی شده/ فرایند متشکل از مجموعه‌ای از فعالیت‌های عقلی- جزئی/ همچنان مجموعه‌ای از «گفتارها» که حول یک محور مشخص دور می‌زنند. تعبیر کرد. گفتمان در یک کلمه به معنای «صورت‌بندی دانایی و نظمی که براساس آن می‌اندیشیم» است. به گفته‌ی دیگر «گفتمان قلمروی از کاربرد زبان است که در آن، اجزای ساختاری یک متن بنا به پیش فرضها، عنوان‌ها و قاعده‌های بیان شده یا بیان نشده‌ی که مخاطب از آن‌ها با خبر است، با هم مرتبط می‌باشد و معنای کم و بیش دقیق و روشن را ارایه می‌کند.» اما در این بحث منظور از گفتمان همان فضای است، که در یک دوره‌ی زمانی و در یک اجتماع رایج است. یا به گفته‌ی دیگر گفتمان گزاره‌ها و سخنانی است که در یک جامعه و در گذشت روزگار سخن و سکه‌ی رایج شود، این برداشت به این معنا است که اعضای یک جامعه بدون آن با هم، هماهنگی داشته باشند، این گزاره در سخنان روزمره‌ی آنان پس‌نگاه (تکرار) می‌شود.

در گفتمان مردم‌سالار از کنار برداشت‌های سلیقه‌یی از انسان، چشم پوشیده می‌شود یعنی گفتمان به قد و قامت انسان‌ها است و این گفتمان ذاتاً از وجوهی انسانی ناشی می‌شود. مبانی گفتمان مردم‌سالار، وجه «انسانی» و ظرفیت انسانی را گذشته از تعلق انسان به نژاد، قوم، طبقه، جنس، نسل، فرقه و مذهب و ... منظور نظر دارد، بر خلاف گفتمان قوم‌سالار،

گفتمان مردم‌سالار قرار دارد. در گفتمان قوم‌سالار، قومیت، مذهب، نژاد، طبقه، رنگ و پوست و ... مهم تلقی می‌شوند و به جای توجه به ظرفیت انسانی به سلیقه قومی بیشتر تکیه می‌شود.

نکته دیگر این است که تکیه‌گاه اساسی گفتمان قوم‌سالار را پیش‌داوری‌های قومی، تعیین می‌کند و دفاع از آن وظیفه قومی است. اما گفتمان مردم‌سالار مبتنی بر راهکارها و راهبردهای سیاست مدرن هم‌خوانی دارد؛ بر این اساس در سیاست مدرن کوشش می‌شود با تعبیه‌ای ساز و کارهای گوناگون، مانند حقوق بشر، قانون اساسی، دموکراسی پارلمانی (دولت ملی) نهادهای مدنی و عرصه‌ی عمومی، از وجه انسانی و رشد ظرفیت‌های او دفاع شود. به گفته‌ی دیگر می‌توان خاطرنشان کرد که دولت‌های ملی گفتمان مردم‌سالار را هم به وجود می‌آورند و از آن هم چنان دفاع می‌کنند. در گفتمان قوم‌سالار آنچه که در گفتمان مردم‌سالار است را به حاشیه می‌رانند، ریشه‌ی گفتمان قومی به وجه‌ی قومی و غیر اکتسابی افراد، همانند و یژگی زبانی، نژادی، قبیله‌ای و مذهبی باز می‌گردد یعنی «وجه انسانی» انسان را دست کم گرفته و به حاشیه می‌رانند. در حالی که در گفتمان مردم‌سالار اگر اعتبار انسانی به حاشیه رانده شود، همزمان خاصیت مردم‌سالار این گفتمان از بین می‌رود و تبدیل به نوع دیگری گفتمان قومی، می‌شود. (جلایی‌پور، ۲۳: ص ۲۹۱)

اگر توجه به ظرفیت رئال پلتیک (سیاست موجود) در افغانستان شود، گفتمان مردم‌سالارانه به سادگی در این کشور به حاشیه رانده شده است، حتا قوم‌پرستی در سال‌های اخیر فضای انسانی را به شدت متأثر از گفتمان قوم‌سالار کرده است.

در صورتی که گفتمان قوم‌سالار در یک ساخت اجتماعی وجود داشته باشد مسایل اولیه‌ی مربوط به یک دولت ملی در معرض تهدیدات نظام تک‌قومی قرار می‌گیرد. در اجتماع سیاسی افغانستان گفتمان قومی به گفتمان مسلط تبدیل شده است که در نتیجه گفتمان مردم‌سالار و به دنبال آن حقوق شهروندان را در معرض آتش جنگ قومی و هویتی، ایدئولوژی‌های قومی و ناسیونالیستی در سیاست موجود افغانستان شده است. اگر ما یک مقایسه بین کشورهای اروپای شمالی و اروپای شرقی داشته باشیم به این نتیجه می‌رسیم که تنوع در بعضی از کشورها باعث ضعیف شدن گفتمان مردم‌سالارانه نمی‌شود. در اروپای شمالی قوم‌های گوناگون وجود دارند، اما در تاریخ تکوین این کشورها به عنوان ساخت سیاسی - اجتماعی، گفتمان دموکراتیک همواره و همیشه برگفتمان قومی برتری داشته است.

لذا هژمونی دموکراتیک ناشی از گفتمان دموکراتیک به هژمونی غریب قومی اجازه نداده است. برخلاف در افغانستان هژمونی دموکراتیک همواره در معرض تخریب گفتمان و هژمونی قومی قرار دارد، هر لحظه فضا به نفع گفتمان قومی، می‌چرخد. هم‌چنان پس از فروپاشی شوروی در کشورهای اروپای شرقی به ویژه در یوگوسلاوی سابق گفتمان قومی جای گفتمان مردم‌سالار را گرفت، این گفتمان مستبدانه برای ده سال گفتمان مردم‌سالار را به حاشیه زد. براینده این سلطه‌ی گفتمان قومی تنها ضایع‌شدن حقوق شهروندان نبود، برانگیزانده‌ی فجایع بی‌دری و بزرگ انسانی در بوسنی و هرزگوین شد.

کسانی که برای انجام اصلاح و عمل سیاسی اهتمام می‌ورزند، نباید بر مبنای مقتضیات گفتمان قومی عمل کنند آن‌هم به این دلیل که گفتمان قومی در نهایت امر در رابطه به اصول، از مزایای گفتمان مردم‌سالار برخوردار نیست. در حالی که گفتمان مردم‌سالار رهایی‌بخشی در جهت برابری سیاسی و احقاق حقوق شهروندان است. (لنین و استالین) کوشش‌های زیادی مبنی بر تسلط گفتمان قوم‌سالارانه کرده‌اند، که این کوشش‌ها با پشتیبانی تئوریک مارکسیستی و احساس قومی یک تغییر رهای‌بخشی را ارایه می‌دادند. اما این کوشش‌های هفتادساله به نا کامی تمام مبدل شد. (جلایی‌پور، ۲۳: صص ۲۹۵-۲۹۷)

## دولت - ملت‌سازی در دوره‌ی تحول

ملت‌سازی به لحاظ تاریخی ریشه در تاریخ سیاسی کشورهای اروپایی دارد که در قرن ۱۹ از احساسات مشترک این کشورها ظهور کرد. سازمایه‌های که بر مبنای آن، ملت‌ها را تعریف می‌کردند عبارت بودند از تاریخ مشترک، زبان مشترک، آداب و رسوم و سرنوشت مشترک، که باعث تمیز یک گروه انسانی در جهت ساختن ملت می‌شد. هرچند که این احساسات از دیرباز در بین مردم وجود داشته ولی در هیچ دوره‌ای تاریخی‌ای به اندازه‌ی قرن ۱۹ و بیستم برجسته نشده است، ناسیونالیسم اروپایی، ملت را تا آن‌جا تعریف اغراق آمیز کرد که نداشتن ملت و مرز مشخص سیاسی بسیار ناپسند و ننگ تاریخی می‌نمود، جی. ام. رابرتز «ملیت‌خواهی را کلیه تحولات سیاسی در سده ۱۹ می‌داند». (بزرگمهری، ۱۴: صص ۴۵-۴۶)

ملت‌سازی مفهومی است که در علوم سیاسی و روابط بین‌الملل در دوران پسا استعمار

یا جهانی شدن است. در افغانستان منظور از ملت‌سازی پس از حادثه‌ی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ مطرح است. مؤلفه‌های ملت‌سازی در افغانستان بر مبنای آخرین رهیافت، تئوری سازنده‌گرایی در راستای تغییر و هویت بازیگری سیاسی یا دولت پساجنگ، نظیر نظم سیاسی، ظرفیت و توانایی سیاسی، توانایی و ظرفیت توسعه‌ای و نهادسازی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی تبیین می‌گردد. بازسازی در دوران پساجنگ یا تلاش‌های مطرح در این رابطه را اغلب (نه همواره) تحت عنوان دولت‌سازی و ایجاد دولت کارآمد و قدرت‌مند که بر اساس حاکمیت قانون، شفافیت و پاسخ‌گویی عمل می‌کند، می‌دانند و از ساختن در ادامه‌ی بحث، خود تحت عنوان مدرنیزاسیون یا نوسازی تعارضی و کارگزار مدرن یاد می‌کند.

از آن‌جای که در بررسی مفهوم دولت‌سازی و ملت‌سازی، این دو عبارت یا مفهوم اکثراً به جای هم مورد استفاده قرار می‌گیرد. در دایرة‌المعارف‌های متعدد، ملت‌سازی اشاره به فرایند ایجاد یا ساختن ملت توسط قدرت دولت دارد و هدف آن متحد کردن مردم در درون دولت بوده که در درازمدت بتواند به ثبات سیاسی و عملی شدن آن کمک نماید. بدین ترتیب فرایند ملت‌سازی می‌تواند شامل استفاده از مفهوم توسعه به‌عنوان زیربنای افزایش رشد اقتصادی و هماهنگی باشد. فرایند دولت-ملت‌سازی، صرف نظر از تعاریف و مفاهیم مطرح‌شده همواره اشاره به تلاش‌ها و کوشش‌ها برای ایجاد یا باز ایجاد نهادهای دولت ضعیف یا شکست‌خورده و پس‌تعارضی در دوران پس‌احداث ۱۱ سپتامبر و حمله به افغانستان توسط آمریکا و متحدین‌اش دارد. این تجربه در کشورهای جنگ‌زده‌ی چون ژاپان و آلمان بعد از جنگ جهانی دوم هم با موفقیت و هم با نا‌کارآمدی همراه بوده است، طوری که تجربه‌ی آلمان و ژاپان در افغانستان محکوم به شکست گردید. فرایند ملت‌سازی در دوران پس‌ا ۱۱ سپتامبر، اشاره به تلاش آگاهانه‌ی نیروهای خارجی برای ایجاد نهادهای ملی‌ای دولت ملی یا از منظر دیگر استفاده از نیروهای صلح بعد از تعارض در راستای حمایت، تقویت و استحکام دموکراسی و دموکراتیزه‌شدن در دوران گذار با ایجاد مؤلفه‌های شاخص و هنجارسازی و نهاد سازی دارد.

در دوران پساجنگ و پسا تعارض در کشور افغانستان براساس تئوری سازنده‌گرایی و ایجاد شاخص‌های هنجارسازی یعنی حاکمیت قانون، شفافیت، پاسخ‌گویی به تحمل سیاسی، اعتمادسازی یعنی برگزاری انتخابات سالم و رقابتی، ارتش دموکراتیک، قوه قضاییه و ... پیش‌زمینه‌های ضروری است. برپایی دولت‌سازی و ایجاد دولت قدرتمند یا دولت توسعه‌ای را می‌توان از جهات یا دیدگاه‌های مختلفی مورد بررسی قرارداد، به طوری که افغانستان‌شناسان فرایند دولت‌سازی را نیازمند بسترسازی با پیش‌زمینه‌های می‌دانند که عبارتند از:

(۱) بازسازی نهادهای دولت؛

(۲) گسترش و تقویت ارزش‌های انسانی نظیر حاکمیت قانون؛

(۳) ایجاد امنیت بنیادی و همه‌جانبه؛

(۴) تقویت گفت‌وگو یا گفت‌وگوی مردم‌سالار و مشارکتی.

Brian smith (۲۰۰۷) چهار موضوع را به‌عنوان شاخص‌های فرایند دولت‌سازی

مطرح می‌کند که عبارت‌اند از:

(۱) نظم سیاسی، که در فرایند دولت‌سازی ایجاد نظم سیاسی یکی از ضروریات بنیادی و زیربنایی برای دموکراتیزه‌شدن یا ثبات سیاسی دولت محسوس می‌شود؛ در بسیاری موارد از نظم به‌نام فرایند دولت‌سازی یاد می‌کنند. ناتوانی افغانستان پسا استعمار، پساجنگ و پسا تعارض در ایجاد حفظ نظم سیاسی و اجتماعی، تجهیز منابع و به‌کارگیری آن‌ها (توانایی استخراج دولت) اتخاذ تصمیمات و سیاست‌گذاری‌های مناسب بر بنیاد منافع ملی و ایجاد سایر توانایی‌ها، ضعیف‌بودن حاکمیت داخلی و خارجی و یا بر بنیاد دیدگاه‌های هائینگتون (۱۹۶۸) فقدان اقتدار، عدم وجود سازمان‌های کارآ و عدم توانایی و کفایت سیاسی در بسیاری از کشورهای در حال توسعه بدون توجه به نوع حکومت یا رژیم سیاسی آن‌ها یا عدم توانایی دولت در کشورداری و اداره‌ی آن موضوع نظم سیاسی است.

دولت‌سازی به‌عنوان نظم سیاسی، توانایی سازواری داشته و با ایجاد جامعه‌ای مدنی به تثبیت و تقویت فرایند دموکراتیزه‌شدن در دوران گذار کمک می‌کند، در صورتی که دولت‌های در حال توسعه و پسا تعارض و پسا جنگ مانند افغانستان دارای دولت‌های ضعیفی

هستند که معمولاً از ایجاد نظم سیاسی و حفظ آن یا ثبات سیاسی و اعمال قدرت و تأمین امنیت یا ناتوان بوده و یا رنج می‌برند.

۲) پیش‌زمینه‌ای بعدی، توانایی توسعه‌ای است که در آن هدف، ایجاد دولت توسعه‌گرا، عدم وجود فساد سیاسی، اقتصادی و اداری است؛

۳) دولت به‌عنوان منافع، در سیاست تطبیقی و روابط بین‌المللی نیاز به ایجاد فراهم‌ساختن توانایی سیاسی است، و بدین منظور نوسازی جامعه، دولت جدید را برای ایجاد توانایی حل مشکل به منظور ایجاد توانایی در سیاست‌گذاری سیاسی، اداری و اجرایی کارا و مؤثر را یاری می‌بخشد. بنا براین در دوران گذار نیاز برای فراهم‌نمودن توانایی متمرکز و قدرتمند برای تدوین یا شکل‌گیری و هماهنگی سیاسی، سیستم کارا و کارگزاری توانا ضروری است که چنین پدیده‌ای در دولت‌های در حال توسعه‌ی پسا تعارض و پساجنگ و در حال گذراندن فرایند دولت‌سازی ضعیف است.

۴) نهادسازی سیاسی، براین اساس، نهادها بیش‌تر از آنچه که تحت عنوان سازمان‌ها تلقی می‌شوند، دارای اهمیت هستند، اگرچه ممکن است برای کارا بودن وابسته به سازمان‌ها باشند. بنا براین توسعه‌ی اجتماعی وابسته به توانایی نهادها و اقدامات آن‌ها توسط درآمدها و حمایت از حقوق آن‌ها است؛ به طوری که توسعه‌ی نهادهای دموکراتیزه‌شده و به صورت حمایتی و مکمل هم عمل می‌کنند که البته نهادسازی می‌تواند پی‌آمدهای تعارض، در صورت نا دیده گرفتن نا برابری توزیع قدرت داشته باشد. بنا براین تغییر نهادها، نیازمند تغییر فرهنگی است که فرایند آهسته و تدریجی به حساب می‌آید. (احدی، ۶: صص ۳۴-۴۱)

در ناکارآمدی راه‌حل‌های مطرح شده بعد از فروپاشی رژیم طالبان، توسط جامعه‌ای جهانی به منظور ملت-دولت‌سازی در افغانستان پساجنگ بار دیگر به باتلاق خطر خیز برای جامعه‌ای جهانی می‌شود. بی‌خاصیتی راهبردهای جامعه‌ای جهانی به منظور ملت‌سازی و دولت‌سازی در افغانستان بار دیگر به مشکلات قومی و داخلی افغانستان افزود. شانس ساختار یک دولت-ملت مدرن و دموکراتیک در افغانستان به ناکامی انجامید. اما با این وضع بازهم جامعه‌ای جهانی، نمی‌تواند همانند گذشته، به سادگی از افغانستان متشنج به دلیل متشنج بودن‌اش روی برگرداند؛ زیرا این کشور بار دیگر از یک سو پناه‌گاه تروریسم بین‌المللی می‌شود و از سوی دیگر فعال‌شدن شکاف‌های قومی در افغانستان خود برای دوباره سرکار آمدن اکس‌ترمیسم (افراطی‌گرایی) و دهشت‌افکنی فراهم می‌شود. بنابر این افغانستان

بعد از جنگ و پسا طالبان، به برنامه‌های واقعی و متواضعانه‌ی باز ساخت ضرورت دارد. یکی از برنامه‌های که اولویت داشت و جامعه‌ای جهانی باید آن را در اولویت قرار می‌داد و عملی می‌کرد، باز ساخت ملت و دولت شکست خورده و پاره- پاره شده‌ی افغانستان بود. برخورد جهان با افغانستان امروزه مانند دوره‌های استعماری انگلیس بود، که در آن دوره حتا سرحدات افغانستان به مزاح امپراتوری بریتانیا تعیین شد، نه برمبنای همخوانی روحیه‌ی قومی و اتنکی افغانستان؛ زیرا در این امر مهم که امروز یکی از ویژگی‌های مهم دولت ملی داشتن سرحد و مرز تعیین شده است، سلیقه‌ی روس‌ها و بریتانیا بیش‌تر دخیل بود تا دولت‌مردان افغانستان.

هر چند که عبدالرحمان خان را بنیادگذار دولت مدرن می‌دانند، اما او نه تنها تهداب یک دولت ملی مدرن را نگذاشت، که طلایه‌دار یک حکومت تک‌قومی و عامل فرایند گروه‌های قومی و قبیله‌ای و حتا مذهبی در کشور بود. در صورتی که دولت موجود افغانستان با به کار بستن راهبردهای تازه به مؤفقت می‌رسید، شاید پایان تعصبات گروهی و قومی در افغانستان و رسیدن همه‌ی مردم و قوم‌های کشور به ملت که یک ارزش درونی و ذهنی است، ساده‌تر می‌بود. آگاهی قومی از یک سو و ترکیب قومی از سوی دیگر تمرکز دولت و ملت را به مشکل مواجه ساخت. توجهی دوباره به هویت قومی افغانستان و دست کم گرفتن اقوام دیگر در امر ملت‌سازی و سهم نا چیز اقوام، بدون شک سودای ساختار ملت تک‌هویتی را تبدیل به رویای دست‌نیافتنی می‌کند. براهینی که از طرف سران قومی زیاده‌طلب، به دلیل این که افغانستان یگانه کشور قومی در جهان است و گویا تا امروز یک قوم بوده که هسته‌ی مرکزی دولت افغانستان را تشکیل می‌دهند، امید برای ملت‌شدن را از بین می‌برد.

جامعه‌ای تک‌قومی- تک‌هویتی وسیعاً پاره- پاره بوده و فاقد قابلیت ایفای نقش زیربنای برای تشکیل یک دولت متحد ملی و ملت‌سازی است. از سوی دیگر جامعه‌ای جهانی با راهبردهای تمرکزگرایانه‌ی دولت‌سازی و ملت‌سازی در کشورهای بحرانی و در حال گذار که افغانستان از جمله‌ی این کشورها است دچار بحران مدیریت در این کشورها از راه اعمال زور شدند، شاید این راهی تمرکزگرایانه در برخی کشورها نتیجه‌ی مثبت داده باشد اما برای افغانستان نتیجه برعکس خواهد بود. در مورد بحران داخلی افغانستان، کارشناسان بین‌المللی سر در گم شدند، گذاشتن کشورهای دچار بحران داخلی به حال خود و بازسازی دولت‌های پساجنگ با سیمای سکولار گرایانه و دیگر پروژه‌های بلندپروازانه،



هیچ یک نباید در افغانستان به طور قالبی تطبیق و تزریق می‌شدند. افغانستان امروز ضرورت نگرش به گذشته و آینده و همینه (حال) دارد، نه نوع پروژهای ملت‌سازی بر سیمای سکولار پذیرش چندانی در جامعه‌ای افغانستان ندارد.

شرایط کنونی افغانستان، ایجاب نمی‌کند که ملل متحد، قدرت سیاسی را به یک فرد واگذارد و بقیه‌ی رهبران را به حاشیه براند، شاید این روش برای جامعه‌ای جهانی کم‌هزینه باشد، و مساعی زیادی بین‌المللی را نمی‌خواهد؛ اما این برداشت خود تبدیل به یک اشتباه بزرگی شده است که جامعه‌ای جهانی باید هزینه‌های بیشتری را در دوباره ساختن افغانستان با در نظر داشت واقعیت‌های سیاسی و فرهنگی افغانستان به مصرف برساند.

جامعه‌ای جهانی در رابطه به ملت‌سازی و دولت‌سازی، وظیفه‌ی نظم را به رهبران محلی وا می‌گذاشت و رابطه‌ی ساختاری را میان رهبران قومی و محلی تقویت می‌کرد. این در حالی است که هیچ نوع فردی وجود ندارد که به مشکلات کشور پاسخ دهد، اما برخلاف، رهبران محلی از عهده‌ی این نوع نظم به خوبی برمی‌آیند. هرنوع تلاش جامعه‌ای جهانی نسبت به حل مشکلات افغانستان، جز کار مشترک با رهبران با نفوس راه دیگری ندارد.

برخوردهای ارتدوکس امروزی برای احیای دولت-ملت در افغانستان به مراتب دموکراتیک ولی در عین حال به مراتب مداخله‌گرانه و پرمصرف و با وصف آن، ناموفق است. واگذاری افغانستان در سه دهه‌ی بحران به حال خودش، و گذار شتابان به سوی عرفی‌گرایی (سکولاریسم) و جای‌گزینی نظام بازار آزاد در مدت کم و ... در شرایط امروز افغانستان نه تنها ناممکن است، که بخش قابل ملاحظه‌ی این الگوها صرفاً بیان آرزوهای اقلیت افراد غرب‌زده‌ی شهری می‌باشد که بسیاری از آنان برای یک عمر در غرب زندگی کرده و پیوندهای خویش را با جامعه‌ای خود تقریباً از دست داده‌اند. پشتیبانی این گروه (غرب‌زده‌ها) از الگوهای غربی بیش‌تر از یک دلیل ندارد که آن هم دست‌یابی به مشغله‌های پردرآمد و قدرت است. به کار بستن نادرست راه‌حل‌های بحران کنونی افغانستان، این کشور را هم در نظر تندروان افراطی-مذهبی و هم برای جهان، اشغال‌شده نشان می‌دهد، در نتیجه تمام تلاش‌های انجام شده حدوداً وارونه شدند، باید از اندیشه‌ی راندن اجباری افغانستان به سوی دولت دموکراتیک مدرن صرف نظر گردیده و به جای آن برای تشخیص وظایف مبرم و فراهم کردن فضای آشتی و هم‌دیگر‌پذیری در میان مردم و اقوام افغانستان زمینه‌های رسیدن به تشکیل یک دولت ملهم از سوی جامعه‌ای جهانی و هم از سوی حکومت مرکزی تبلیغ

شود. مسایلی که نسبت به همه چیز در اولویت قرار دارد، ایجاد زمینه‌ها و سنجه‌های که رهبران اقوام افغانستان بتوانند خود را مسوول در مشارکت بدانند و تلاش صورت گیرد تا از الگوهای تحمیلی و تزریقی جلوگیری شود. (آثاوی و لیون، ۳: صص ۱۰-۳)

## دولت- ملت‌سازی پس از کنفرانس بن

کنفرانس بن داستان مهارت و نفوذ یک گروه سیاسی غالب را با اهداف و برنامه‌های برتری جویانه‌ی قومی در مرحله‌ی گذار به نمایش می‌گذارد و از سوی دیگر نا کامی و شکست جامعه‌ای جهانی را در اتخاذ یک راهبرد «بی‌طرفانه» یا عینی‌نگر برای مهندسی و طراحی ساختار سیاسی و نظام کارآمد برای جامعه‌ای چند پارچه‌ی مانند افغانستان، به رغم داشتن فهرست طولانی از تجارب و اندوخته‌های در حل مسایل و معضلات مشابه به تصویر می‌کشد.

در روز نخست اکتبر ۲۰۰۱ آمریکا اعلام کرد که افغانستان دوره‌ی در حال گذار را در رابطه با مسایل سیاسی و بازسازی، تحت سرپرستی و حمایت ملل متحد به اجرا می‌گذارد. پس از سقوط رژیم طالبان شرایطی پیش آمد که هم آمریکا و هم جبهه‌ی متحد به فکر ساختن حکومت جایگزین گردیدند. طراحی دولت جدید در بن، میان هیئت‌های مذاکره‌کننده‌ی جبهه‌ی متحد و نماینده‌های شاه سابق صورت می‌گرفت. (رحیمی، ۲۸: صص ۱۳۷-۱۳۹)

مهندسی سیاسی و اجتماعی افغانستان بار دیگر بر مبنای پیش‌فرض‌های نا درست از افغانستان امروز، صورت گرفت. بدون شک عدم شناخت از دو یا سه دهه‌ی اخیر افغانستان منجر به این شد که جامعه‌ای جهانی به اهداف بلندمدت خود ناکام بماند. توجه به سیاست تک‌قومی‌گری در افغانستان، خودآگاهی نسبی مردم پس از انقلاب و سربلند کردن رهبران قومی که داعیه‌دار هر قومی در افغانستان هستند از جمله مواردی است که در کنفرانس «بن» جامعه‌ای بین‌المللی و کشورهای یاری رسان، به آن توجه نکرده‌اند؛ این کم‌توجهی به قضایای مشکل اجتماعی جامعه‌ای چندقومی افغانستان بار دیگر اسباب خطرآفرین برای منطقه و برای کسانی که در پیاده کردن صلح دائمی و ملت‌سازی در افغانستان حضور پیدا کردند، می‌باشد.

«۱۱» سپتامبر آغاز یک تحول جدید و قابل تأمل در روابط بین‌المللی بود، پس از جنگ سرد و در نهایت رشد بنیادگرایی در منطقه و بالاخره شکست طالبان فرصت این که جامعه‌ای جهانی به افغانستان توجه کند، فراهم شد. اما این توجهی جامعه‌ای جهانی نه بر مبنای شناسایی فرهنگی و قومی افغانستان بل بر مبنای سلیقه و عرف روابط بین‌المللی صورت گرفت. در مهندسی اجتماعی افغانستان پسا «۱۱» سپتامبر همه چیز به شتاب شکل گرفت و کشورهای غربی بدون در نظر داشت یک برنامه‌ی بلندمدت برای صلح، دولت‌سازی و ملت‌سازی وارد افغانستان شدند. کشورهای غربی به ویژه ایالات متحده آمریکا حضور خلیل‌زاد را که وی از طرفدار شاخه‌ی نومحافظه کار «کاخ سفید» و عده‌ای از روشنفکران درباری ظاهرشاه توجه نشان داد که در نتیجه چیزی از مشکلات کشور را کم نکرد. هم خلیل‌زاد و هم درباریان شاه تبعیدی تمام دغدغه‌شان احیای قدرت یک‌قومی‌گری در افغانستان بود، مشکل اساسی این بود که این روشنفکران از دیر زمانی در قطع روابط با افغانستان به سر می‌بردند، اینان از تغییرات و تحولات پیش‌آمده در افغانستان در سی سال گذشته چیزی نمی‌دانستند. بنابراین نظام انتخاب‌شده توسط غرب، قوم‌محور بوده، نه افغانستان‌محور. مشکلات پیش‌آمده در افغانستان ناشی از این‌سوی برداشت‌های مهندسان اجتماعی دولت تازه‌تأسیس بوده است.

در کل می‌توان گفت که معضلات و مشکلات جدی توافق‌نامه‌ی «بن» نا دیده گرفتن از جمله می‌توان از چند پارچگی طبیعی افغانستان، بی‌اعتمادی قومی و مشکلات دیگر نام برد. از سوی دیگر دخل و تصرف آزادانه‌ی رییس‌جمهور در فرایند ساختن قانون اساسی، مشاوران دربار و آقای «خلیل‌زاد» نماینده‌ی ویژه‌ی آمریکا در افغانستان، به مشکلات و نابرابری‌های افغانستان سرپوش نهاده شد. یا به گفته‌ی دیگر محرومیت و استبداد قومی نوع مشروعیت‌بخشیدن دوباره است که از سوی رییس‌جمهور کرزی و «خلیل‌زاد» اجرا شد. (رحیمی، ۲۸؛ صص ۱۸۲-۱۸۳)

با یک دید واقع‌بینانه اگر به قانون اساسی توجه شود، خود قانون اساسی تازه به یک عامل بحران‌آفرین مبدل شده است. بحران‌زایی قانون اساسی را می‌توان در چند مورد شاخص‌سازی کرد:

بحران هویت، بحران مشروعیت، بحران مشارکت و بحران توزیع در عرصه‌های مختلف، این‌ها از موارد عمده‌ای هستند که پس از کنفرانس بن و پس از ساختن قانون اساسی

ملت ما به آن مواجهه اند. دست‌اندرکاران امور در رابطه به دولت‌سازی و ملت‌سازی در پناه قانون اساسی به سه مورد بسیار عمده توجهی خوبی نکرده‌اند:

(۱) از مهم‌ترین این مسایل این است که مبنای حاکمیت، منافع ملی و مشروعیت سیاسی چیست؟ یعنی دولت بر مبنای اراده‌ی مردم یک سرزمین شکل می‌گیرد یا بر مبنای وراثت قومی و متکی بر تیغ آب‌دار و نیروی یگانه و فرنگ؛

(۲) دومین مسأله‌ی در خور تأمل آن است که زمام‌داران و اربابان قدرت چگونه حکومت می‌کنند و قدرت چگونه تقسیم می‌شود؟ در فرایند حکومت‌کردن و تقسیم قدرت دسته‌ی قانون را اجرا می‌کند دسته‌ی دیگر قانون را وضع می‌کند و دسته‌ی دیگر به امور و قضایای مبتنی بر قانون اساسی می‌پردازند، با این‌که قانون‌سازان، اجرا کنندگان و داوران در یک مقام جمع شده‌اند، و یا این‌که بین این‌ها تمیز وجود دارد؛

(۳) سومین مورد این است که آیا مردم در صورت لزوم می‌توانند قدرتی را که به شهروندان (زمام‌داران) داده‌اند محدودیت ایجاد کنند، یا این‌که حکومت همانند لویاتان همه چیز را بر مبنای زور مشروعیت می‌بخشد. این مواردی بودند که در قانون اساسی از آن چشم پوشیده گذشته‌اند، اگر توجه به این‌ها نشود بدون شک فرایند ملت‌سازی و دولت‌سازی به بن‌بست کشانیده می‌شود. (انصاری، ۹: ص ۷)

به طور مشخص در حاشیه‌ی کنفرانس بن دو پرسش عمده فرا روی مردم ما وجود داشت:

نخست؛ آیا جامعه‌ای جهانی در بازسازی مختلف از جمله دولت و ملت مردم افغانستان را تنها نخواهند گذاشت؟ و دومین پرسش این است که آیا نیروهای سیاسی- نظامی مسما به جبهه‌ی متحد اسلامی با عقلانیت سیاسی نسبت به منافع ملی انعطاف خواهند داشت؟ و آیا بار دیگر تقسیم میکانیکی قدرت اجرایی و پست‌های کلیدی مصیبت‌آفرین نخواهد بود؟ در رابطه با این پرسش‌ها باید گفت که ایجاد دولتی که نگه‌دارنده و پاسدار منافع ملی باقاعده‌ی وسیع فراگیر برخاسته از یک آرمان فرهنگدانه است. دولت ذاتاً فراگیر، ایجاد ساختاری است که اراده‌ی ملی در این سازمان فراگیر (دولت) چنان سهمی داشته باشد که حس خوب نسبت به منافع ملی به وجود آید. پرسش اساسی این است که چنین ساختاری را چگونه می‌توان به تن‌آوردگی (تجسم) عینی رساند؟ ساز و کارها (میکانیسمی) دستیابی به چنین ساختاری در چیست؟ میکانیسم‌های ساختاری دولت بعد از کنفرانس «بن» بر مبنای

تقسیم قدرت قومی و حزبی تجربه‌ای تلخی از گذشته است، که ساختاری را به نام دولت ملی ناجور می‌کند؛ زیرا تجربه نشان داده است که جنگ‌های قدرت طلبانه از چنین نشانه‌ای سربلند کردند و به زودی به فاجعه‌ای انسانی تبدیل شدند. این دله‌ری عمیق را که برخاسته از عقلانیت سیاسی است، که نشان می‌دهد حرکتی نا مطلوب و پس‌نگاه از فاجعه‌ای دیگر در حال آبتن است.

در کنفرانس «بن» که به میزبانی ملل متحد و شرکت جستن کشورهای مقتدر از جهان از یک طرف و نمایندگان جبهه‌ی متحد اسلامی، شورای مردم قبرس شورای مستقر در پاکستان (پشتون گراهای با اندیشه‌ی افغان‌ملیتی) برگزار شد، در تقسیم قدرت بار دیگر رهبران قومی- حزبی نا رضایتی خود را اعلام کردند. تقسیم وزارت خانه‌ها بر اساس ترکیب قومی، به جای این که گوشه‌ی از مشکل کشور را حل می‌کرد به وجود مشکلات داخلی و مناسبات خراب قومی افزود. در تقسیم قدرت تعدادی رهبران جبهه‌ی متحد که تشکیل‌دهنده‌ی گروهی پرنفوس از لحاظ سیاسی بودند، هرکس بر مبنای قومیت دنبال قدرت خواهی رفتند. همزمان با آغاز کنفرانس بن و اداره‌ی مؤقت گسست بین رهبران جبهه‌ی متحد آغاز شد و بافت میکانیکی جبهه‌ی متحد از هم پاشید.

مشکل دیگری افغانستان بعد از آغاز کار اداره‌ی مؤقت به آن روبرو شد، مشکل مرزی و سرحدی بود. افغانستانی که فاقد ساختار سیاسی منتخب، فاقد قانون اساسی و ارتش منظم ملی بود با مشکلات در این دوره‌ی اساس نیروهای حفظ صلح بین‌المللی مرزهای افغانستان را تضمین نکردند و از این مشکل تاریخی نا دیده گذشتند، حال آن که مشکل اساسی همین مشکل مرزی بود.

سخن آخر این که برای جلوگیری از فاجعه‌ای دیگر، باید جامعه‌ای جهانی به منظور ساختار سیاسی مجدد افغانستان به سه مقوله‌ی که تاکنون از آن یاد کردیم متوسل می‌شد. (اسلام، عدالت اجتماعی و مردم‌سالاری) توجه نشان می‌داد که نداد. دست کم گرفتن این موارد در امر ملت‌سازی به معنای نا دیده گرفتن حقوق شهروندی شهروندان افغانستان در نگاه جامعه‌ای جهانی است؛ زیرا جامعه‌ای جهانی نباید حکومتی ناکارآمدی را پشتیبانی می‌کرد که باعث تشدید دوباره‌ی منازعات قومی در افغانستان شود. جامعه‌ای جهانی ساختار

سیاسی پساجنگ- پسا طالبان و پسا «بن» را طوری مهندسی می‌کرد که همه‌ی مردم بر مبنای مردم‌سالاری و اصول برابر انسانی خود را در قسمت‌های از ساختار دولت پساجنگ پیدا می‌کردند. (آرزو، ۴: صص ۷۶-۸۰)

### اولویت شناسی دولت‌سازی و ملت‌سازی در افغانستان

جنگ‌های سی‌ساله اروپا از یک سو توأم با هرج و مرج و ظهور پروتستانسم، از سوی دیگر منجر به این شد که اروپای ضعیف شده در جنگ‌های صلیبی دست به پیمان بزرگ و ستفالی بزنند. این حرکت نشان‌دهنده‌ی تشکیل نخستین دولت‌های ملی و پایان امت مسیحی در اروپا بود. این ملت- دولت‌ها در نخستین گام بر سازمایه‌های چون زبان ملی، قلمرو سیاسی و پیشینه‌ای تاریخی همراه بودند.

با توجه به تجربه‌ی تاریخی‌ای ملت- دولت، می‌توان گفت که به لحاظ منطقی شکل‌گیری ملت‌ها بر دولت‌ها تقدم داشته است. چنان‌که واژه‌ی (nation-stat) هم بر (state-nation) پیشی دارد. اما مسأله‌ی یک سازمان سیاسی در افغانستان با آنچه که در تاریخ سیاسی دیگر کشورها تجربه شده است، فرق می‌کند، زیرا در این کشور همیشه تلاش شده است که ملت در برابر دولت مهار شود، در هر دوره‌ی تاریخی حکومت‌های گذشته کوشش به خرج دادند تا جامعه‌ای مدنی را در مقابل خود از پا در آورده، بعد دولت مورد نظر را که در ملل متحد به رسمیت شناخته شود، تأسیس کنند.

تجربه‌ی تاریخی نشان می‌دهد که ملت- دولت‌های مدرن، ملت‌سازی را از پایین به بالا شروع کردند و خود ملت‌ها شکل خود را در نخستین گام به نمایش گذاشتند تا دولت برابند تصمیمات جامعه‌ای مدنی باشد. لذا برای این‌که بحران تاریخی «ملیتی» ما حل شود در گام نخست از کج‌فهمی‌های که پسر نگاه (تکرار) آن‌ها پی‌آمدهای خوبی نداشتند، جلوگیری شود، تا زمان اصلاح فهم مردم از ملت و دولت باید سرگرم بحران داخلی باشیم چون که کج‌فهمی ما از ملت و دولت این نکته‌ی حساس را خوب روشن می‌کند. بنابر این ملت و دولت را نباید با هم یکی گرفت. هرچند که وجود دولت برای حضور در صحنه‌ی بین‌المللی یک امر ضروری به حساب می‌آید، اما عنصر اساسی یک ملت، دولت نیست. حتا در سازمان ملل برای ملت‌های که دولت نداشتند کرسی نمایندگی داده شده است. در حالی که این

ملت‌ها هنوز مرزهای تعیین شده نداشتند. (حجاریان، ۲۲: ص ۳۲)

تقدم دولت‌سازی بر ملت‌سازی از تجربه‌ی ناکام ۷۴ ساله‌ی قدرت‌مندترین دولت (شوروی سابق) با فشار و استبداد در پی به وجود آوردن یک هویت مشترک از راه زور و فشار از بالا به پایین بود، تنها چیزی که مردم را واداشت تا بسیج شوند مقاومت علیه‌ی نازی‌ها بود، نه فشار شوروی، لذا بعد از آن مردم این قلمرو خواستند تا ملت‌های را به وجود آورند و به دفاع از ملت خود باید هم دولتی را تشکیل می‌دادند. پس از این قوی‌ترین دولت که مشروعیت خود را از قوی‌ترین ایدئولوژی می‌گرفت و با بیش از ۷۰ سال در ساختن دولت از بالا به پایین با تحمیل هویت یک‌دست، محکوم به شکست فاحش گردید. این ناکامی شکننده در شوروی ناشی از این نبود که هویت‌های مختلف در حال رویش بودند، به این دلیل بود که سازمانه‌های خودساختگی (تصنعی) در شوروی و کشورهای دیگری چون افغانستان در نهایت بی‌نتیجه از آب به درآمدند.

نخبگان سیاسی افغانستان تا امروز با وجود در دست داشتن دولت سرکوب‌گر و با اعمال تمامی فشارها و تهدیدات دیگر مانند ادغام‌سازی، جا-به‌جای اقوام پشتون در مناطق دیگر، تغییر نام‌های تاریخی و ... نتوانستند به نتیجه‌ی مطلوبی که می‌خواستند دست یابند. لذا ساختن دولت پیش از ملت و جامعه‌ای مدنی در افغانستان نتیجه‌ی بیش از این نخواهد داد و نمی‌دهد. چون دولت توسط یک قوم در طول تاریخ برای سرکوب اقوام دیگر ساخته می‌شد تا ملت را با هویت قومی-افغانی بسازد. تجربه‌ی ناکام توأم با فشار شوروی نشان می‌دهد که ملت‌ها در بسا موارد فراتر از دولت پایه‌دار می‌مانند، ممکن است دولت‌ها به شکست مواجه شوند، اما محال است که یک قوم به سادگی از بین برود. ملت چیزی است که معادل خودشناسی به کار می‌رود؛ زیرا تا کنون ملت‌های بدون دولت وجود دارد که خواستار جدایی فرهنگی هستند نه جداسازی سیاسی.

تجربه‌ی زنده و نمونه‌ی بارز از این نوع ملت‌ها می‌تواند «کاتالونیا» باشد، کاتالونیای‌ها از لحاظ سیاسی مربوط به «اسپانیا» هستند، اما در عین حال خواهان نگه‌داری فرهنگ و زبان خود در داخل ساختار سیاسی اسپانیا می‌باشند. کاتالونیای‌ها می‌گویند ما می‌خواهیم ملت جدا باشیم، نه این که ملت-دولت خاص را تشکیل دهیم، اصرار آن‌ها روی جدایی زبان و فرهنگ است؛ زیرا زبان و فرهنگ ستون فقرات و سازمانه‌ی اصلی هویت ملی را تشکیل می‌دهد. (لعلزاد، ۵۱: صص ۵۶-۶۱)

از هر لحاظ اگر ما بسنجیم ملت بر دولت پیشی دارد یعنی تقدم ملت سازی بر دولت سازی نه تنها در عرصه‌ی عمل و تاریخ قابل تشخیص است، که در عرصه‌ی نظری هم می‌توان نشان داد که شکل‌گیری جامعه‌ای مدنی و ملت سازی نسبت به دولت سازی اولویت دارد. به عنوان نمونه می‌توان گفت که «لویاتان» که یک دولت توتالیتر قراردادی است، مردم میان خودشان قرارداد می‌بندند که قوه‌ی قهریه‌شان را به لویاتان واگذار کنند و بر ضد هم به کار نبندند. این نوع پیمان مدنی است که ساخته از طریق مردم به میان می‌آید و توسط دولت اجرا می‌گردد؛ اگر مردم چنین تصمیمی نمی‌گرفتند بی‌دولت می‌بودند. براینکه چنین برداشتی این می‌شود که دولت اصلاً برآمده از ملت است، مردم گاهی که پای صندوق رأی می‌روند این حس را دارند که کارمند کارآ را به کار می‌گمارند. (حجاریان، ۲۲: ص ۴۰)

دولت سازی و ملت سازی گاهی معنای روشنی پیدا می‌کنند که دانسته شود کدام دولت و ملت شکل‌دهنده‌ی دولت ملی است. به این تعبیر هم می‌توان نشان داد که یک دولت زمانی ملی است که در قلمرو آن حقوق بشر و حتا حقوق فردی اولویت محوری داشته باشد، در دولت ملی حقوق انسانی تنها به برابری و شهروندی پایان نمی‌یابد، که علاوه از این در یک دولت ملی افراد واجد حقوق دیگری مانند: حق زندگی، حق مالکیت، حق انتخاب محل زندگی، حق آزادی عقیده و بیان، حق انتخاب سبک زندگی برخوردارند. در دولت ملی شهروندان یگانه ابزاری را که علیه دولت به کار می‌برند قانون اساسی است، یعنی با این ابزار مردم، دولت را مهار می‌کنند. بر خلاف اگر دولت، ملت بسازد یا دولت سازی بر ملت سازی اولویت داشته باشد هیچ دولتی حاضر نیست که به خاطر محدودیت خودش جامعه‌ای مدنی را تقویت کند و چنین قانونی را حمایت کند، لذا ملت سازی مقدم بر دولت سازی است.

ویژگی دیگری دولت ملی پاس‌داری از آنچه که حریم ملت محسوب می‌شود، است. این حریم ملی مادی و معنوی است. ویژگی سوم در دولت ملی و ملت سازی ایجاد ساز و کارهای دموکراسی است، یعنی دموکراسی به عنوان پل ارتباط بین جامعه‌ای مدنی و دولت عمل می‌کند که این فرایند و عمل توأم با برتری ملت نسبت به دولت انجام می‌شود.

در تجربه‌ی دوران مدرن ما با دو نوع ملت سازی رو- به رو هستیم. یکی ملت سازی از لحاظ فرهنگی و دیگر ملت سازی به گونه‌ای سیاسی. ملت به معنای سیاسی با دولت ملی هم‌خوانی دارد و بس، چرا که دولت‌های مدرن به تنهای با ویژگی‌های قومی تشکیل نشده



اند، که دولت‌های امروزی از گروه‌های مختلف نژادی، قومی و حتا مهاجرین تشکیل شده‌اند و از حق رأی و حقوق شهروندی برخوردار هستند. در ملت‌سازی فرهنگی ممکن است افراد متعلق به فرهنگ غالب و یا هم چند فرهنگ غالب برخوردارند، از مزایای دموکراسی و برابری حقوقی شوند. اما اقلیت‌های کوچک که سال‌ها در سرزمین خویش زندگی کرده‌اند، محروم از امتیازات سیاسی می‌شوند.

مانند افغانستان، در این کشور سال‌های سال اقوام دیگر در حاشیه قرار داشتند و محروم از هر نوع امتیازات شهروندی در نظام‌های سیاسی بودند، اما امروز چهار قوم بزرگ پشتون، تاجیک، هزاره، ازبک بعضاً قدرت را تقسیم کرده‌اند. در حالی که اقلیت‌های زیادی از این حق محروم مانده‌اند. لذا برای چنین فضای ملت‌سازی سیاسی در خور کاربرد است. ملت‌سازی سیاسی بر کم و کاستی‌ها و بایسته‌های فرهنگی توجه ندارد، که صرفاً بر مبنای برابری فردی- انسانی نگاه می‌کند، لذا در این دیدگاه فرد- فرد یک جامعه با برخورداری از حقوق انسانی رأی می‌دهند و با استفاده از حقوق شهروندی خود دولت مورد نظر را انتخاب می‌کنند. در این نگاه هم ملت‌سازی به معنای سیاسی به دولت‌سازی پیشی می‌گردد.

ملت‌سازی در آمریکا و فرانسه مبتنی بر ملت‌سازی سیاسی به پیشرفت ولی ملت‌سازی در آلمان با اوج تک‌قومی‌گری و فرهنگی در کابوس نازیسم هتلری تن آورد. (جلایی‌پور، ۲۴: ص ۳۴)

از سوی دیگر ملت‌سازی سیاسی باید به دلیل لیبرال‌بودنش بر دولت‌سازی و ملت‌سازی مبتنی بر قوم‌گرایی و فرهنگی‌گرایی، پیشی داشته باشد. چون دولت‌های ملی به معنای واقعی لیبرال و فردگرا هستند، در این دیدگاه دولت دست‌گاهی است که در پی ارضای نیازهای انسانی و در خدمت انسان‌ها قرار دارد. بنابراین دولت جهانی لیبرال که از آن زیاد حرف زده می‌شود، این دولت با توجه به آموزه‌های حقوق بشری یک‌سان در سراسر جهان تفاوت‌های فردی و انسانی را محترم می‌شمارد. کانت به چنین حقوق بشری جهانی معتقد بود. کانت معتقد است که حقوق بشر غربی با بشر شرقی فرق ندارد. حقوق بشری یک چینی با یک افغانستانی یک‌سان است، همه‌ی این‌ها مورد احترام دانسته می‌شوند. بنابر این حقوق بشر نمی‌تواند محدود به مرزهای کوچک جغرافیای باشد که توسط دولت‌های مستبد ساخته شده‌اند. امروز پدیده‌های جهانی‌شدن حیثیت یک نهاد بی‌طرف را در رابطه به محدودیت‌های حقوق بشر اختیار کرده است. لذا حقوق بشر آن را می‌خواهد که ملت‌ها آن

را می‌خواهند حقوق بشر علیه چیزی قرار می‌گردد که دولت‌های مستبد بر اقلیت‌های قلمرو خود سال‌ها تحمیل کرده است. اما نباید فراموش کرد که حقوق بشر جهانی در عین مورد استفاده‌های سؤی بسیاری قرار گرفته است و خوب‌ترین ابزار برای استعمار جدید شده است. (غنی‌نژاد، ۴۳: ص ۳۳)

با توجه به سخنان بالا افغانستان امروز نتوانسته با وجود سازمان‌های مناسب برای ملت‌سازی و تئوری‌های مطرح شده‌ی بین‌المللی و تجربه‌ی مؤفق شده در کشورهای بحرانی و چندقومه‌ی جهان، در راستای تعریف هویت ملی، ملت‌سازی بر مبنای عدالت و انصاف و مردم‌سالاری، گام‌های مثبتی را بردارند.

نگارنده در این خصوص دو مشکل را می‌بیند: نخست آن‌چنان که در بالا با در نظرداشت تجربه‌های مؤفق شده و نقاط مشترک زیادی دست به تعیین یک سازمان مؤفق ملی (دولت) بزنند یا از این مجرا با ایجاد چشم‌انداز وسیعی چیزی به‌نام ملت را جلو دهند. دوم این که ملت‌سازی بر مبنای زور و غلبه‌ی یک قوم بر اقوام دیگر فرصت‌های مناسب را از مردم می‌رباید، یعنی از بالا به پایین به حس کورانه‌ی برتری نژادی، ادغام‌سازی و همیشه توجه به دولت‌سازی بر مبنای سلیقه‌ی قومی بوده است. بدون شک نظریات مطرح‌شده‌ی بالا، هم‌خوانی با حل مشکلات داخلی افغانستان دارد.

### آیا مفهومی به‌نام ملت در حال افول است؟

این پرسشی که آیا ملت‌ها همانند دیگر الگوهای سیاسی زمان‌زده می‌شوند یا این که پدیده‌ی به‌نام ملت بستگی به فرهنگ، مذهب، نژاد و تاریخ مشترک دارد که نسل بشری در هیچ‌یک از دوره‌ی تاریخی بدون آن‌ها نیست، بحث را پیرامون پدیده‌ی ملت در عصر جهانی‌شدن باز می‌کند. بیشتر کسانی به این باوراند که جهانی‌شدن فضای خاص است که پدیده‌های سرآمده و لیبرال از یک نقطه‌ی جهان امواج گونه پخش می‌شوند و به دیگر نقاط جهان بار ارزشی به خود می‌گیرند. از جمله خوب‌ترین ابزار جهانی‌شدن منابع اطلاعاتی و بازار آزاد است که در بازار آزاد سود مشترک بین انسان‌ها بدون در نظرداشت رنگ و پوست و نژاد و ملیت خاص این رابطه به طور خودکار برقرار می‌گردد. تعداد دیگری از جمله آنتونی گیدنز معتقد است که در عصر جهانی‌شدن دولت-ملت‌ها در مناطق شکل می‌گیرند که در آن مناطق انبار ثروت و گردآوری مازاد صورت می‌گیرد.

سخن را با این گفته‌ی تیلر آغاز می‌کنیم که می‌گوید:

«در آن‌چه با عصر مدرن مطرح شده است نیاز به شناسایی ندارد و تلاشی برای شناسایی می‌تواند بی‌نتیجه باشد. یعنی چرا این نیاز هم اکنون برای نخستین بار مطرح شده است. در دوره‌های پیشا مدرن افراد صحبتی از هویت و شناسایی نمی‌کردند، نه به این دلیل که مردم هویت نداشتند یا به این دلیل که این مفاهیم نیاز به شناسایی نداشتند، بلکه بیشتر به این خاطر که این مفاهیم چندان مسأله‌ساز نبوده است که این‌گونه به موضوعی بنیادین تبدیل شود».

اغلب برای کم‌رنگ کردن استدلال‌های مدافع ملیت، گفته می‌شود که عصر ملت‌ها و ملت-دولت‌ها نه در همه جا، که حداقل در میان ساکنان جوامع لیبرال غربی به سر آمده است. عوامل گوناگون در فروپاشی هویت‌های ملی دخیل هستند که در نتیجه‌ی فروپاشی نظام سیاسی متکی به این الگوها، هویت‌ها هم باید فرو بپاشند. هر نوع اندیشه‌ی ملت‌باورانه در دموکراسی‌های لیبرال به سرعت در حال کهنه‌شدن است. ما به دو برداشت در رابطه با ملت‌باوری رو- به روایم.

نخست این‌که در کشورهای که ملت‌باوری حاکم است، همزمان با آن استبداد، خودکامگی و سرکوب‌گری هم جاری است. برداشت دیگر این است که برخی ملت‌ها ذاتاً بسا کمک‌های که به دموکراسی و آزادی می‌کنند. از همه تصورات زیادی که ملت را در حال رو به زوال می‌داند، یک تصور عمده این است که بازار جهانی تأثیر مداوم بر سبک زندگی و نحوه‌ی مصرف انسان‌ها دارد، باید گفت که بازار صرفاً به کالاهای بازرگانی و اقتصادی محدود نمی‌شود، که منظور از بازار برایندهای فرهنگی مانند تلویزیون، فیلم و آثار چاپی است. با گسترش فرهنگ بازرگانی بین‌المللی، الگوهای مصرف در همه جا شبیه به هم شده‌اند؛ نه تنها غذا، لباس، نحوه‌ی تفریح، حتا کتاب‌ها و برنامه‌های که مردم می‌بینند یک دست شده است. لذا در چنین شرایطی مردم این حق را آگاهانه به خود می‌دهند که چگونه زندگی کنند؛ زیرا در دست‌رس بودن منابع اطلاعاتی به مردم نشان می‌دهد که در دیگر جاهای دنیا چه می‌گذرد، پس در نتیجه کم‌تر تصور می‌شود که زندگی با دیگران تفاوت داشته باشد. انتخاب محل و سبک زندگی بسیار اهمیت پیدا می‌کنند. گذشته از مبادلات فرهنگی- بازرگانی تحرک رو به افزایش جغرافیایی از تأثیرات همانندی برخوردار است. تحرک جغرافیای ناشی از مسافرت‌های پی‌درپی افراد، به سایر نقاط جهان می‌شود.

پی‌آمد این مسافرت‌ها به دست آوردن تجربه‌های نه چندان متفاوت از خارجیان است که در نهایت خارجیان هم زیاد خارجی باقی نمی‌مانند.

سومین مورد اثرگذار به وجود آمدن سازمان‌ها و انجمن‌های فراملی و فروملی است. افراد با توجه به علاقه‌شان بر می‌گزینند که عضو کدام انجمن درونی یا بیرونی باشند. در این سازمان‌ها است که باورهای مذهبی آن‌ها را با فرقه‌ی محل یا به باور جهانی مانند دین اسلام پیوند می‌دهد. کارشناسان و دانشمندان و هم‌فکران بدون توجه به دین، زبان و فرهنگ، بدون مرز ملی با هم تبادل افکار و نظر می‌کنند. فعالان سیاسی می‌توانند از احزاب سیاسی درونی تا سازمان‌های بین‌المللی و حتا ایدئولوژی‌های جهانی عضویت داشته باشند.

در نهایت، ملت- دولت‌ها به‌عنوان کانون تصمیم‌گیری سیاسی تا حدودی توسط ارگان‌های ناحیه‌ای و فراملی حکومت جایگزین شده است؛ اتحادیه‌ی اروپا نمونه‌ای واقعی این نوع سازمان فراملی است. تنها نکته‌ی که در این قسمت روشن نیست این است که چرا این مسأله بر مفهوم ملیت افراد تأثیر گذار باشد. باید یاد آور شد که در این قسمت تنها کشورها به معنای یک کلیت سازمانی بازیگر صحنه است که بر تحولات پیرامون خود نفوذ می‌کنند، در این میان تنها چیزی که باعث تقویت منفی خودمختاری ملی می‌شود، مفهوم قدرت استعماری است، یعنی استعمار حالتی را می‌آورد که مردم یک کشور خود را در برابر آن بسیج می‌کنند.

بحث دیگر این است که حکومت‌های ملی به طوری صد- درصدی به نیازهای محل پاسخ داده نمی‌توانند و از سوی دیگر هم قدرت کافی برای رو- دررویی با نیروهای خارجی مانند بازار آزاد را ندارند. پس بر این بنیاد است که افراد یک ملت تا که آلمانی باشد یا فرانسه‌ای باشد اروپایی محسوب می‌شود. با در نظر داشت این که کاتالونیای باورایی‌ها و ... این دلیل عمده‌ی کاهش ملیت‌باوری در کشورهای غربی لیبرال است.

پرسشی که اکنون پیش رو داریم این است که آیا هویت ملی باید کنار گذاشته شود یا این که با در نظر داشت شکل‌بندی‌های موجود سیاسی و فرهنگی متغیر اطراف دوباره بازسازی می‌شود، در این رابطه به این پرسش الگوی بریتانیایی در خور توجه است یا نه؟ بسیاری از مفسران روابط بین‌المللی الگوی بریتانیا را می‌ستایند و این کشور را نمونه‌ی اولیه‌ی ملی‌گرایی لیبرال تلقی می‌کنند. همگرایی فرهنگی ضرورتاً نباید متأثیر از الگوهای فرهنگی

مصرفی باشد یا به بیان دیگر همگرایی در الگویی مصرف به معنای همگرایی هویت سیاسی نیست.

با توجه به شرایط پیش‌آمده جهانی به تفاوت‌های میان فرهنگ عمومی و فرهنگ خصوصی کمتر توجه شده است. فرهنگ عمومی مجموعه‌ای از آگاهی‌ها در مورد ماهیت اجتماعی، سیاسی، نهادها، هنجارهای اجتماعی و ... می‌باشد و فرهنگ خصوص باورها، اندیشه، سلیقه‌ها و ترجیحاتی که شاید خاص یک فرد یا عمدتاً خاص یک خانواده‌ی قشر اجتماعی و گروه قومی است که سبک زندگی «بسته» نامیده می‌شود. این فرهنگ عمومی است که با چندگانگی‌های فرهنگی خاص می‌تواند همزیستی داشته باشد. فرهنگ عمومی زمانی هستی‌مند می‌شود که شکاف‌های اجتماعی به‌عنوان عوامل بازدارنده، کاهش پیدا کند. عواملی که فرهنگ عمومی را پراکنده می‌کند و به تیرگی این شکاف‌ها کمک می‌کند.

چالش دیگری که به آن پاسخ باید داد وجود مشکلات ساختاری در نهادهای اجتماعی در پناه دولت-ملت‌ها است. شهروندان ملت-دولت‌ها ترجیح می‌دهند که تصمیمات ملی به این نهادها واگذاشته شود، باز هم این پرسش پیش می‌آید که آیا این موضوع گذار از هویت ملی است یا توجه به آن. تصور ما این است که هویت‌های دویپله‌ی اروپایی به وجود می‌آیند که مردم فرانسه هم فرانسه‌ای هستند و از دیگر سوی اروپایی یا آلمانی یا اسپانیایی و ... یعنی ملیت دیگر محیط تمیز تثبیت که افراد را به هم پیوند دهد و در مقابل، افراد دیگر را خارجی معرفی کنند. (ملیر، ۵۶: صص ۱۷۴-۱۷۹)

عده‌ای دیگر شکل‌گیری ملت-دولت‌ها را توأم با کارکردهای ناسیونالیستی می‌دانند که باعث گسست در روابط بین‌المللی می‌شود. هر چند که ایده‌ی ملت بنای منظم درونی و بیرونی موجود را تشکیل می‌دهد اما غفلت از آن باعث بروز خسارات بسیاری می‌شود. اگر ما خاص‌گرایی را به‌عنوان معضله‌ی بزرگ بشناسیم پس ناسیونالیسم نوع خاص‌گرایی است. ملت در عصر حاضر این قابلیت را دارد که به یک عشیره‌ی بزرگ تبدیل شود که خود مانعی بزرگ به‌ساحت جامعه‌ای جهانی است. تأکید بر همبستگی ملینجر به گسست بین‌المللی می‌شود. عقب‌افتادن جدی از عرصه‌ی رقابت بین‌المللی در یک فضای ملتهب ناسیونالیستی منجر به ایجاد کانون‌های بحران اکولوژیک در حاشیه‌ی سازمان‌های جهانی می‌گردد.

ناسیونالیسم زمانی کارکرد مثبت دارد که با تغییرات و نوآوری‌های تکنولوژیک

همراه باشد در غیر آن خردانگاری ابزاری و تکنولوژیک اختصاصات فرهنگی و اقتصادی را کم-کم از صحنه به کنار می‌راند. توسعه‌ی خرد ابزاری مشترک میان انسان‌ها و شیوه‌های مشترک اقتصادی باعث هم‌سویی فرهنگ‌ها در سطح کلان می‌شود. در آستانه‌ی هزاره‌ی سوم خصوصیت یگانگی ملی و بیگانگی بین‌المللی اگر حکم همان یگانگی محلی و قبیله‌ای و یگانگی ملی در آغاز عصر مدرن را پیدا کند، مانعی توسعه می‌شود، که عبور از آن ناگزیر خواهد بود. (مردی‌ها، ۵۵: صص ۱۹-۲۱)

به سخن دیگر می‌توان گفت که سده‌ی بیست‌ویک اوج آگاهی ملت-دولت‌ها است افراد ملت‌ها به چیزی فراتر از محدودی ملت-دولت خود نمی‌اندیشند و به این فکر نبودند که ما حقوق فراتر از حقوقی داخلی‌مان در جامعه‌ای جهانی و حقوق بشر بین‌المللی داریم. لذا در قرن بیست‌ویک عشق کور به وطن و وطن‌پرستی به پایان خود رسیده است. منظور از عشق کور میهن‌پرستی و عدم توجه به پیرامون، فراتر از کشور خود است. عشقی که در گذشته به وطن بود به این دلیل بود که آن وطن او فرد است، از سوی دیگر تأکیدی بی‌قید و شرط به ملی‌گرایی، علاوه از خطرهای منزوی‌کننده‌ی محرومیت از ابزارهای جدید را فراچنگ می‌آورد. مشکل دولت‌های ضعیف تنها مشکل داخلی-قومی نیست، که نا هماهنگی این کشورها در روابط جهانی‌شان است. بنابر تکیه بر حس ناسیونالیستی بیش از حد، کشورها را از توسعه باز می‌دارد. (خجسته رحیمی، ۲۹: صص ۳۱-۳۲)

دکتر محمود سریع‌القلم در رابطه به جا-به‌جایی مفهوم ملت معتقد است که بازار دولت، جای ملت-دولت را گرفته است. فرصت‌ها و امتیازاتی را که در گذشته‌ها ملت-دولت‌ها برای شهروندان خود فراهم می‌کردند، روزی بازار-دولت این امکانات را از قبیل شغل، انبار ثروت و ... فراهم می‌کند. یعنی کشورها به طور خودکار به بازارهای جهانی پیوند می‌خورند. در نتیجه این کشورها در صورتی که سامان‌یافتگی داخلی داشته باشند دسترسی‌شان به ثروت و سرمایه‌های کلان آسان می‌شود. لذا وظیفه‌ی ملت-دولت‌ها خاصاً فضا سازی میان بازار جهانی و ساخت و بافت داخلی است. بومی اندیشیدن به هر شکلی که باشد به ضرر کشورها تبدیل می‌شود. کشورها باید با بازارهای جهانی خود را هم‌نوا سازند با توجه به شرایط ناسیونالیستی این امر مشکل می‌شود. کره‌ی جنوبی، سنگاپور و اکنون هم ترکیه اهمیت این نکته را خیلی درست درک کرده‌اند و به همین دلیل به توسعه‌ی اقتصادی-فرهنگی دست یافتند. شدت روابط اقتصادی بین‌المللی چین، نقض‌های حقوق بشر را در این

کشور به فراموشی سپرده است. (سریع‌القلم، ۳۷: ص ۳۴)

برداشت عده‌ای از صاحب‌نظران دیگر از ناسیونالیسم به‌عنوان ایدئولوژی خردگریز مطرح است، که خود این برداشت در مقابله با آموزه‌های جهانی‌شدن قرار دارد و به همین دلیل است که می‌گویند نطفه‌ی امپریالیسم در بطن ناسیونالیسم شکل می‌گیرد. یعنی ناسیونالیسم همواره به‌عنوان یک ایدئولوژی و یک مسلک خاص کسانی می‌شود. در حالی که وطن‌پرستی ریشه در احساسات شاعرانه و عاطفی افراد متعلق به یک سرزمین می‌باشد، افراد یک محدوده‌ی جغرافیایی به آب و هوای وطن خود عشق و علاقه می‌ورزند در حالی که ناسیونالیسم تکیه به برتری نژادی و خودخواهی و دیگرستیزی دارد. (ضمیران، ۴۰: ص ۴۱)

طوری که در بالا تذکر داده شد عوامل متعددی وجود دارند که اقتدار سنتی ملت-دولت‌ها را دچار تزلزل می‌کند، در جمع این عوامل بیش‌تر عوامل اقتصادی تأثیرگذار هستند، که تا حدودی به آن اشاره شد. عوامل اقتصادی نه تنها در زندگی جمعی تأثیر گذاشته، که در زندگی شخصی نیز تأثیر فراوان به جا گذاشته است. طبق نظر «أمی» به‌وجود آمدن بازارهای بین‌المللی و رشد اقتصاد منطقه‌ای را در دو-سه دهه‌ی اخیر زمینه‌ساز برای تشکیل دولت-شهرهای اقتصادی فراهم آورده است. این دولت-شهرها به شکل مستقل با بازارهای فراملی در داد و ستد دایمی به‌سر می‌برند «أمی» می‌گوید در آینده‌ی نزدیک ما شاهد ظهور صدها دولت-شهر خواهیم بود که این دولت-شهرها جدا از ملت‌های که در گذشته جزوی از آن بودند به‌وجود می‌آیند و دولت-شهرها چون هنگ کنگ، بارسلونا، نیویورک و لندن هویت خود را در رابطه با مشارکت بازارهای جهانی می‌دانند. لذا برای «أمی» اقتصاد بدون مرز یک واقعیت جدید است که نقش ملت-دولت‌ها را کاهش می‌دهد.

عده‌ای دیگری در مورد کارکردهای ملت-دولت‌ها طوری دیگری می‌اندیشند، یعنی به این باور هستند که حکومت‌ها و دولت‌ها نقشی را که در گذشته داشتند امروز از دست داده‌اند. می‌گویند مردم به مرور زمان از پرداختن به مسایل سیاست خسته می‌شوند و از صحنه‌ی سیاسی خود کنار می‌روند، این است که دولت‌ها قادر به جذب افراد نخبه نمی‌گردند، خود این وضع به مرور زمان باعث رکود مدیریتی در یک کشور می‌گردد. به طور مثال افراد ترجیح می‌دهند که به جنبش ضد جهانی‌شدن بپیوندند. این طیف از افراد ادعایشان این است که دموکراسی در گذشت روزگار فاسد و فرسوده می‌شود. بنا بر این تصمیم‌گیری و انتخابات که از آن سخن می‌گویند در حوزه‌ی عمومی

متعارف که در نظریه‌ی سیاسی کلاسیک در چارچوب ملت تعریف می‌شد، صورت نمی‌گیرد. ناگفته نباید گذاشت که جنبش‌های راست افراطی در پی دوباره باز پس‌گیری قدرت دولت-ملت هستند، به این معنا اگر توجه کنیم بحث تنها بر سر تغییر ساختارها نیست، که مهم‌تر از آن بحث پیرامون هویت هم است. باید اذعان داشت که دولت-ملت پیش از همه یک آرایش سیاسی است که در یک قلمرو تعیین شده فرمان‌روایی می‌کند. دولت-ملت به معنایی سنتی آن نظارت یک دست‌گاه قانونی و یک تشکیلات قدرت نظامی را در دست داشته است. (گیدنز، ۴۷: صص ۷۸-۸۰)

گیدنز معتقد است، تصویری که می‌گویند دولت-ملت در آستانه‌ی نابودی قرار دارد تصویری نا درستی به نظر می‌رسد، زیرا برای نخستین بار است که در تاریخ بشری دولت-ملت‌ها جهان‌شمول می‌شوند. بسیاری از دولت‌های سنتی بودند که هم‌زمان با دولت-ملت‌ها وجود داشته‌اند به طور نمونه شوروی از جمله امپراتوری‌های بود که کشورهای هم‌سود را تشکیل می‌داد. گذشته از این در برخی نقاط جهان دولت-ملت‌ها تازه قوی‌تر از دوره‌های دیگر شدند. از سوی دیگر ملت-دولت‌ها و ملت‌های بدون دولت تمایل به تشکیل دولت-ملت دارند. ناسیونالیسم از یک‌سو و فشار ملت‌های بدون دولت از جمله مواردی است که دولت-ملت‌ها باید خود را با آن‌ها هم‌نوا سازند و هم‌چنان دولت-ملت نیاز به برقراری روابط مداوم با اقتصاد جهانی است. لذا گیدنز در این نقطه که دولت-ملت‌ها با اقتصاد جهان هماهنگ باشند با دیگران وجه مشترک دارند. (گیدنز، ۴۷: صص ۸۸-۸۹)

گیدنز در دفاع از کارکرد دولت-ملت چنین خاطرنشان می‌کند که دولت-ملت‌ها زمانی شکل رایج سیاسی را به خود گرفته بودند، که سرمایه‌داری رشد کرده بود و پس از رشد سرمایه‌داری بود که دولت-ملت‌ها به آرایه‌های سیاسی در آمدند. از نظر گیدنز دولت-ملت‌ها مشتمل بر حاکمیت سیاسی سازمان‌های مدنی قابل تعریف هستند، در واقع دولت-ملت‌ها از نظام‌های اروپایی پیش از آن که شکل رایج سیاسی را داشتند، متأثر شد تا پس‌ازها به یک پارچگی مبدل شد. (گیدنز، ۴۸: ص ۱۷۸)

برداشت والرش‌تاین درباره‌ی دولت-ملت همانندی نزدیکی با گیدنز دارد. به عقیده‌ی والرش‌تاین الزامات نظام سرمایه‌داری این است، که در گام نخست تقسیم کار بین‌المللی را به وجود می‌آورد، که در اثر این تقسیم کار بین‌المللی است که دولت-ملت‌ها جایگزین ساختارهای سنتی فئودالی و امپراتوری می‌شوند. در واقع ظهور دولت-ملت‌ها



همگام با ظهور سرمایه‌داری بود حتا نظر دیگر مارکسیست‌ها در مورد شکل دولت-ملت‌ها همین بود. مارکسیست‌ها باور داشتند که تجمع افراد در موقعیت‌های شغلی و سود مشترک‌شان باهم منجر به شکل‌گیری دولت-ملت‌های مدرن در عصر سرمایه‌داری شدند. (نقیب‌زاده، ۵۸: ص ۱۷۳)

چنین نتیجه می‌توان گرفت که هنوز ملت-دولت‌ها خوب‌ترین الگوی رایج سیاسی در صحنه‌ی نظام بین‌المللی شمرده می‌شوند. چه بسا ملت‌های بی‌دولت که هنوز در آرزوی تشکیل ملت-دولت در دَورِ ویر جهان هستند. هنوز در عصر جهانی‌شدن عمر این دولت-ملت‌ها به پایان نرسیده است. در بسیاری از کشورهای که آگاهی وطنی هم برای مردمان خلق‌شده است اما نه به معنای ناسیونالیسم اروپایی بل به معنای آگاهی جهان-وطنی با پیرامون. هنوز در کشورهای کم توسعه‌یافته و چند قومی چون افغانستان، داشتن دولت-ملت یک آرزو است تا از این نردبان به‌عنوان سکوی بلند، با جهان از نشانه‌ی خاص و از هویت و فرهنگ خاص سخن بگویند، تا این زمان در شرایط هرج و مرج داخلی روابط و دادمان با جهان توسعه‌یافته یک‌سویه خواهد بود و سرمایه‌ی ملی به طور خودکار در انبارهای فرا قاره‌ای جمع خواهند شد، لذا نداشتن ملت-دولت هرگز باعث پیشرفت اقتصادی و روابط جهانی نمی‌شود.

موانع ملت سازی

بختر چهارم



## موانع ملت‌سازی

تا پیش از آن‌که علت‌های بنیادی بازدارنده‌ی ملت‌سازی در افغانستان را برشمارم. می‌خواهم به شرایطی دوران گذار کشورهای استعمارزده‌ی که اکثراً جهان سومی هستند اشاره‌ی کوتاهی کنم.

در کشورهای جهان سوم عامل عمده‌ی که نگذاشت این کشورها به آگاهی ملی دست پیدا کنند، استعمار زدگی این کشورها بود، که این کشورها در خیلی ایجاد شده در روابط جهانی‌شان از یک‌سو و مشکل داخلی از سوی دیگر دچار بحران شدند. این کشورها به همین دلیل بود که در فرایندهای صنعتی‌شدن همزمان با کشورهای اروپایی، پس ماندند. بسیاری از کشورهای در حال توسعه که اکثراً پیش از آن وابسته بودند پیش از آن‌که ویژگی‌های ملت جایگزین شود، کشور- دولت‌ها تشکیل شدند.

در این کشورها آن‌چه از وظایفی نخستین کشور- دولت‌ها به حساب می‌آید کاهش دادن احساسات قومی و گروهی و تبلیغ احساسات ملی- وطنی به ملت‌سازی است، بنا بر این باید کشور- دولت‌های تازه خود جدا شده برای ملت‌سازی آداب و رسوم، فرهنگ و اقتصاد و سیاست دست و پاگیر قبیله‌ای را از بین ببرند. (ابوالحمد، ۷: صص ۱۳۱-۱۳۲)

به دلیل چیرگی مداوم استعمار در کشورهای وابسته، پایه‌های تشکیل‌دهنده‌ی ملت گسترش لازم را نیافت. مرزهای تازه ترسیم‌شده از گروه‌های ناهمگن موقعیت و فرایند شکل‌گیری ملت را به دشواری کشاند، از سوی دیگر پدیده‌ی ملت به‌عنوان آرایش سیاسی جدید و اجتماع فرا انسانی متشکل از چند قوم، نیازمند سرزمین معین و جغرافیای بودند،

که توسط سازمان بین‌المللی به رسمیت شناخته می‌شد. دست کم گرفتن روابط بین‌المللی و کم‌توجهی سازمان‌های بین‌المللی دوباره به مشکل این کشورهای تازه استقلال‌یافته افزود. (ابوالحمد، ۷: صص ۱۳۷-۱۳۹)

بنا به برداشت‌های اقتصادی و سیاسی و بر مبنای آخرین رهیافت در مورد کشورهای که توسعه نیافته اند، بدون شک یکی از عوامل عمده‌ای آن عامل اقتصادی است. منظور ما در این بحث از عامل اقتصادی و رابطه‌ای آن با توسعه‌ی سیاسی و ملت‌سازی در افغانستان است. در دستور کاری روابط جهانی و اقتصاد سرمایه‌داری دولت-ملت‌ها یگانه موردی بودند که توسعه از آن طریق در کشورهای بحرانی جهان به کار بسته می‌شد. پروژه‌ی ملت‌سازی به چند دلیل منحصر به فرد شناخته می‌شد. دلیل‌اش این است که در ساختمان ملت‌سازی از سرزمین معین و جمعیت معین استفاده می‌شود؛ زیرا کنترل سیاسی یا نظامی انحصاری بر سرزمین معین به دفاع از این سرزمین در برابر خطرهای ممکن و احتمالی از بیرون، ایجاد رفاه مادی و مشروعیت سیاسی در درون این سرزمین است. شکست‌های در این موارد که یاد شد و ایجاد توازن در بسیج داخلی و روابط خارجی عاملی هستند که هر لحظه پروژه‌ی ملت‌سازی را به خطر مواجه می‌کنند. (هنته، ۵۹: صص ۵۲-۵۳)

وجود مشکل قومی در افغانستان و تعلقات گروهی افراد، و سلطه‌ی قوم بر سر قدرت وضعیتی را به وجود آورد که ساختار قومیت‌ها به خاطر اهداف اقتصادی و اهداف سیاسی به آسانی دست‌کاری می‌شدند. از سوی دیگر فعال شدن هویت‌های قومی سیاست‌زده می‌تواند، رسیدن به هویت ملی و ملت‌سازی را به خطر مواجه کند. باشگاه‌های اقتصادی که در دیگر کشورها روند ملت‌سازی را تقویت می‌کند در افغانستان اصلاً به آن روحیه و در آن سطح به وجود نیامده اند؛ شاید این سیاست‌های قومی چندان جدید نباشد بل که در افغانستان سابقه‌ای طولانی دارند اما آن‌چه جدید است جنبش‌های آگاهی قومی است که هرکس خواهان استفاده از سرچشمه‌های هویتی خود در فرایند ملت‌سازی و ساختمان ملت است. (هنته، ۵۹: ص ۲۵۶)

در مورد این‌که عامل اقتصادی چه اندازه در فرایند ملت‌سازی در افغانستان تأثیر گذار است اشاره به سیاست گذاری‌های توسعه‌ی نا موزون در یک کشور می‌شود. در سیاست‌گذاری توسعه یک‌سویه‌ی سرمایه‌گذاری به اهداف ملی و بلندمدت نیست که از این باشگاه‌ها و کارگاه‌های اقتصادی از اقوام مختلف یک کشور بر مبنای توانایی و مهارت در

آن کار کنند تا از همکاری هم‌دیگر منافع آن‌ها تأمین شود، بل که توجهی حکومت به قوم خاص و هویت خاص است.

طوری که حکومت‌های گذشته سیاست‌گذاری‌های شان بر مبنای قومیت می‌چرخید. استان‌های که در آن اقوام دیگر زیست داشتند محروم از امتیازات حکومت و در عین حال باج‌دهنده و تحویل‌کننده‌ی مالیات سنگین بودند. از سوی هم مناطقی که صنعتی می‌شوند، در کانون توجهی دولت مرکزی قرار می‌گیرند و علاقه دارند که قومی که متعلق به آن هستند مرکزی شود و ملت از این قوم تشکیل شود یا به گفته‌ی دیگر هویت خود را تحمیل می‌کنند. در حالی که مردم مناطق محروم و حاشیه‌ای فاقد انگیزه‌های لازم در مشارکت هستند و اعتراضات آن‌ها همواره سرکشی قومی از جانب قوم مرکزی تعبیر می‌شود و در نهایت سرکوب و نسل‌کشی یگانه و محتمل‌ترین راه‌حل قوم بر سر قدرت خواهد بود. به گفته‌ی دیگر اقوام محروم اعتراضات‌شان در حد قوم مربوط به خود است در حالی که قوم مرکزی مدعی ساختن ملت بر مبنای هویت خویش است. طوری که عبدالرحمان خان این کار را به انجام رساند که در سال‌های پسین شاهد پی‌آمدهای آن بودیم. حکومت‌های گذشته همیشه به مناطق خاص توجه داشتند و اغلب کارگزاران را از قوم خاص بر می‌گزیدند که این خود باعث برانگیختن احساسات اقوام دیگر می‌شود و روند توسعه‌ی ناموزون در یک کشور را از راه ملت‌سازی مختل می‌کنند. (هنته، ۵۹: ص ۲۵۹)

اقتصاد مبتنی بر منفعت اقتصاد قبایلی و قومی و عدم رابطه‌ی دوسویه‌ی آنان با بازارهای ملی به شیوه‌ای که بر دنبال ایجابات رسماً امور طراحی شده است به چیزی بزرگی به نام منافع اقتصاد ملی تهدید کننده و خطرناک است. قبایل هنوز آداب و تشریفات اقتصادی امروز را با تمام فایده‌ها و منفعت‌های آن دست کم می‌گیرند و همواره خواهان اقتصاد بدون حساب هستند که بدون شک اقتصاد ملی در آن جایگاه ندارد. لذا به مجرد این که خواسته‌های قبیله‌ای مورد کم‌مهری اقوام شهرنشین می‌شود، اقوام با سازماندهی خودجوش به براندازی دولت مرکزی اقدام می‌کنند و لو که دولت مرکزی دولت ملی و به خواست ملت باشد. این قبیله‌ها تنها خواهان تطبیق هویت فرهنگی-اسطوره‌ای‌شان در سطح کشور و در سطح ملی نیستند، که خواهان تحقق روش‌ها و شیوه‌های رایج مبادلات اقتصادی مبتنی بر ارزش قبیله در کشور هستند. (دریورو، ۲۷: ص ۲۷)

## موانع فرهنگی (فرهنگ قبیله‌ای)

به وجود آمدن نهادهای ملی اساساً واقعیت‌های موجود جوامع را تشکیل می‌دهد، که بر مبنای آن گروه‌های اجتماعی فراتر از قوم و قبیله در تعیین ساختار اجتماعی نقش اساسی را دارند. ممکن است یک فرد پشتون با فرد فارسی‌زبان و یا هزاره با پشتون و یا هم ازبک و یا روابط خانوادگی بین یک خانواده‌ای پشتون و تاجیک وجود داشته باشد. اما این روابط هر چند که دوستانه باشد بازهم بسیار فردی است و هیچ تأثیری بر پشتون‌بودن و تاجیک‌بودن دو طرف ندارد. لذا نقش سازمان‌های قراقومی در جهت ساختار یک ملت مهم است. مشکل اساسی در افغانستان این است که مرز ملی وجود ندارد، همه چیز در ترازوی فرهنگ قبیله سنجیده می‌شود. در واقع در اثر چیرگی فرهنگ قبیله است که هیچ‌کسی فراتر از قوم و قبیله خود نمی‌اندیشد، لذا فرهنگ قبیله‌ای یگانه عامل عمده و اساسی در فرایند ملت‌سازی در افغانستان شناخته می‌شود، گاهی اگر فردی به منزلت دولت و یا قدرت سیاسی می‌رسد، باید حتماً قومیت را به حیث نردبان و یا مهره‌ی رسیدن به هدف استفاده کند، دقیقاً سیاسیون افغانستان در طول تاریخ راه‌های پیروزی‌شان در راه به دست آوردن قدرت را قومیت قرار دادند. در اندیشه‌ی قبیله‌ای، ملی‌اندیشدن و حقدادن به فردی غیر از قوم خود تابو و حتماً حرام است که از آن به ننگ و نام قومی تعبیر می‌شود. هم‌چنان ازدواج و داد و ستد و ... حتماً در فرهنگ قبیله‌ای قانون، درد سری اضافی‌ای بیش نیست، قانونی که توسط نمایندگان کشور پاس می‌شود، هنگام قانون‌سازی نخستین مواد قانون دین است، که در اعمال‌شدن این مورد بر قانون هیچ‌یک از افراد افغانستان دخل و تصرف نمی‌توانند کنند. حیثیت و آبروی قبیله بالاتر از دین و قانون قرار می‌گیرد، ممکن است منازعات قومی از راه قانون حل گردد؛ اما فیصله‌های قانونی در نزد قبایل با پی‌آمدهای منفی همراه است، یعنی پس از فیصله‌های قانونی انتقام‌جویی دوباره آغاز می‌شود. اگر ریش‌سفیدان و اربابان قبیله به هر چیزی که ولو نا حق باشد رأی مثبت دادند، دیگر کسی حق سرکشی از آن را ندارد. (سجادی، ۳۱: صص ۱۸۹-۱۹۰)

ولو که این رأی آنان در مخالفت با دین و مذهب و یا قوانین نافذه و رسمی کشور هم باشد. فیصله‌ی آنان بالاتر از اصول رسمی و قانون حاکم بر کشور است.

مثال زنده و مصداق عینی‌ای این گفته‌ها را می‌توان به گونه‌ی نمونه فرهنگ «پختونوالی» دانست که بر مناطق پشتون‌نشین افغانستان حاکم است. «جیکوبوچی»

باستان‌شناس اسرائیلی می‌گوید: «پتان‌ها قوانینی دارند که بالاتر از قوانینی اسلامی است» جیکوبوچی از قول قاضی دکتر عبدالعزیز «پتان» در یکی از ولایت‌های جنوبی افغانستان می‌گوید: پختونوالی واقعاً یک دین است که از خود قوانینی دارد. این بدان معنا نیست که ما به قرآن عقیده نداریم، مگر ما به چیزی که واقعاً درست است عمل نمی‌کنیم، یعنی اطاعت از یک قانون سایه در کنار قانون رسمی کشور. جیکوبوچی در جای تفاوت‌های فرهنگ قبیله‌ای افغانستان را با قانون اسلامی دنبال می‌کند و می‌گوید: در دادگاه قبیله چشم در برابر چشم است در اسلام برای زنا شواهد لازم است، اما در حکم قبایل کوچک‌ترین شک غیر منطقی هر دو متهم را به کام مرگ می‌برد و دیگر جای برای سوال باقی نمی‌ماند. اگر کسی هر قدر گنه‌کار هم باشد، زمانی که به قبیله پناه برد به معنای این است که ننگ و نام و آبروی قبیله‌ی خود را پاس داشته است و پاداشی که از قبیله و قانون حاکم می‌گیرد، این است که زنده می‌ماند و آزادانه زندگی می‌کند.

این نمونه‌ها به خوبی تبیین می‌کند که فرهنگ قبیله‌ای حیثیت زمین شوره‌زاری را دارد که هر گیاهی ولو به هر وقتی و میعاری که کشت شود ریشه نمی‌دواند. غلبه‌ای فرهنگ قبیله‌ای بر حوزه‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی موجود افغانستان دست‌رسی به نوسازی، دموکراسی، ملت‌سازی و دولت‌سازی، هویت ملی، جامعه‌ای مدنی و... در کل دست‌رسی به توسعه را مشکل و حتا ناممکن می‌سازد. برای این‌که این نیازمندی (ملت‌سازی) رفع شود باید دنبال پیش‌زمینه‌های آن بگردیم، بدون شک مرفوع‌ساختن این نیاز عظیم اجتماعی بدون شکستن ساختارهای بسته و آهنین قبیله محال است. لذا بدون در نظر داشت واقعیت‌های موجود فرهنگی افغانستان و توجهی خاص صرفاً به الگوبرداری از تجربه‌های غربی در افغانستان به شکست مواجه می‌شود. (بوچی، ۱۹)

فرهنگ سنتی و قبیله‌ای، فرهنگ شخص‌گرا است نه شخصیت‌گرا؛ در فرهنگ قبیله جایگاه و منزلت افراد نه براساس دانش، کاردانی و اندیشه، که بر مبنای موقف خانوادگی و قبیله‌ای آنان تعیین می‌شود. به همین دلیل است که فرهنگ قبیله‌ای ذاتاً ضد توسعه و پیش‌رفت است و هر نوع نوآوری و تغییر سازنده را در جامعه مردود می‌شمارد.

از دیگر ویژگی فرهنگ قبیله‌ای مطلق‌گرایی محض است؛ سیاست قبیله‌ای، داوری قبیله‌ای، دشمنی و دوستی در قبیله کاملاً مطلق است. در قبیله افراد مورد اعتماد در سیاست حتماً باید یک‌سونگر باشند، یعنی در نظر افراد قبیله‌پرست قضیه و مسأله‌ی مورد قضاوت



یا سیاه است و یا سفید، اصلاً رنگی معتدلی خاکستری وجود ندارد. پس در نتیجه می‌توان گفت که این مطلق‌نگری مانعی هر نوع افکار سازنده و نوآوری می‌شود.

به طور کل موانع بر سر راه ملت‌شدن سلطه و اشراف اربابان قبایل است که سال‌ها قدرت سیاسی کشور را از راه غیریت‌سازی و دیگرستیزی در دست داشتند، در این صورت هر نوع تحول سازنده را باعث پاره-پاره‌شدن هویت قبیله می‌دانند. «تالکوت پارسونز» جامعه‌شناس تعادل‌گرای امریکا، هر گونه تلاش را در راه ساختن ملت بی‌ثمر می‌داند، مگر این‌که اصحاب قدرت تحول در ساختارها و نهادها را به‌وجود آورند. «مارتین لیبست» راه رسیدن به توسعه و در کل رسیدن به هویت ملی و ملت را در گسترش شهرنشینی و پس از آن رشد اقتصادی می‌داند. ماکس وبر جامعه‌شناس شهیر آلمانی، ترنر و مک‌لند بیش از همه اولویت را در تغییر فرهنگی می‌بینند. از نظر این جامعه‌شناسان دستیابی به توسعه ارتباط مستقیم با فرهنگ دارد. (سجادی، ۳۱: صص ۱۹۵-۲۰۲)

## موانع سیاسی

به سلسله عواملی که تا حال به آن اشاره شد عامل دیگری که از شکل‌گرفتن و به‌وجود آمدن یک ملت در افغانستان با هویت خاص جلوگیری می‌کند، عامل سیاسی است. افغانستان بعد از آن‌که توسط خاندان درانی از گذشته‌ی تمدنی‌اش جدا شد، تا مدت‌های زیادی قهراً بازیچه‌ی فرزندان تیمورشاه شد، و رفته-رفته ملوک‌الطوایفی به رسم و آرایش سیاسی افغانستان در آمد. از طرف دیگر آن‌چه که از شکل‌گیری ملت در افغانستان جلوگیری کرده است، انگیزه‌ی قدرت‌طلبی قومی و حتا فردی بوده است. انگیزه‌ی قدرت‌طلبی تا آن‌جا پیش رفت که گاهی قدرت بین برادران تقسیم شده، گاهی هم بین تیره‌های یک قوم تقسیم شده و گاهی ننگ قومی خاص بوده که منجر به دشمن‌تراشی غیر منطقی و غیریت‌سازی در طول تاریخ سیاسی کشور شده است. قوم‌گرایی حیثیت‌ایدئولوژی را به خود گرفت که هدف نهایی آن حق‌ندادن به اقوام دیگر و چیرگی بی‌قید و مرز به قدرت سیاسی است و تا امروز نتیجه‌ی تلخ آن را مردم افغانستان شاهد هستند.

خلاصه‌ی سخن این‌که دانشمندان علوم سیاسی و جامعه‌شناسی سیاسی تمرکز قدرت در دست یک قوم و یک فرد را خطر ویران‌کننده می‌دانند و کشوری را که با چنین اوصافی وجود دارد، محکوم به بی‌ثباتی و هرج و مرج مداوم می‌دانند. در حالی که پدیده‌ی تمرکز

قدرت در آرایش سیاسی مدرن کم رنگ شده است. پس از فرو پاشی رژیم قبیله‌گرای طالبان قانون اساسی‌ای را ساختند که قدرت را به میل یک قوم و یا فرد می‌چرخاند و مشروعیت می‌دهد. با وجود آن‌که چهره‌ها و سلیقه‌ها تغییر یافته اما اصل کارکرد قانون اساسی جدید نیز بر مبنای تمرکز قدرت سیاسی بنا یافته است. تا حال مشروعیتِ تمرکز قدرت بر سلیقه‌ی قومی استوار بود، اما در قرن بیست و یک کمی تغییر کرده است و از راه‌های نمادین به گونه‌ی عوام فریبانه تمثیل می‌شود. (انصاری، ۹: ص ۱۶)

اصل همبستگی ملی و حس میهن‌دوستی جای خود را به حس تعلق به قبیله داد. بنابراین قدرت در دست قوم خاص قرار گرفت که این قبایل حق زندگی کردن دیگران در این کشور را حرام می‌دانستند و بر خود ننگ می‌دانستند که با دیگران به گونه‌ی با هم برادر زندگی کنند. (صدیقی، ۳۹: ص ۱۷)

با توجه به نا سازه‌های فرهنگی و زبانی و منطقه‌ای افغانستان؛ بر خلاف قدرت سیاسی همواره در دست یک قوم و به نفع یک قوم بوده است. بدون شک انگیزه‌ی قدرت‌طلبی و تمرکز قدرت در افغانستان از جمله انگیزه‌های است که باعث محرومیت اقوام و اقلیت‌های دیگر شده است. لازم به ذکر است که سهم ندادن اقوام در قدرت سیاسی یکی از انگیزه‌های است که در دهه‌های اخیر باعث شورش‌های مسلحانه‌ی قومی در افغانستان شده است.

اگر ما این موارد را در «رنال پلتیک» افغانستان به عنوان واقعیت‌های موجود اجتماعی بپذیریم همیشه قدرت مسلط در کابل موضع‌گیری مخاصمت آمیز با مناطق پیرامون افغانستان داشته است. متمرکز سازی قدرت در طول تاریخ افغانستان پیش از همه نفع دو گروه را در پی داشته است. گروه نخست گروه قوم‌گرا و «راسیست» و گروه دوم افراطیون مذهبی است که در نهایت اهداف افراطیون مذهبی هم روی منافع قومی می‌چرخد، نه به تمام معنا اسلام که از آن شعار ابررای می‌دهند و برای قناعت مردم با چاشنی مذهب وارد عمل می‌شوند تا سلب مشروعیت نشوند. افغانستان متشکل از اقلیت‌ها است با درک همین تنوعات بوده که حاکمان دیکتاتور در گذشته به خاطر یک رنگ‌سازی اقلیت‌ها و مجبور کردن آن‌ها به تبعیت از هویت قومی از راه سرکوب ظالمانه به کمک مداخله‌ی خارجی‌ها هیچ‌گاه موفق نبوده است. سرکوب‌ها تهدیدات توأم با اختناق صرفاً برای تحمیل یک هویت قومی و فرهنگ قومی و هر نوع تلاشی دوباره به همان روش، سبب بیش‌تر شدن مخاصمتات بین اقوام افغانستان می‌گردد. (سانتوز، ۳۵: ص ۱۶)

همیشه سیاست‌گذاری‌های دولت مرکزی در قطار اولویت‌های کاری خویش به جای ثبات دایمی در کشور و انعطاف‌پذیری مردم مناطق غیر پشتون را به پرتگاه صدمات و آسیب‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی مواجه کرده است. آن‌چه که حکومت از آن دفاع می‌کند یک سیاست‌گذاری ملت‌محورانه نیست، که بر مبنای منافع قوم خاص حرکت می‌کند و هم‌واره تلاش می‌شود که مناطق دیگر بی‌اعتبار نشان داده شود و در نهایت جلب حمایت‌های بین‌المللی به سوی مناطق قوم مرکزی باشد. با توجه به چنین روندی جامعه‌ای بین‌المللی هم‌چنان از تمرکز قدرت در دست یک شخص و یک قوم هم‌واره حمایت می‌کند. تحت فشار قرار دادن رهبران قومی از سوی حکومت مرکزی به منظور فرمان‌برداری بدون چون و چرا و اعمال سیاست اکثریت- اقلیت مبنی بر این که در یک کشور اکثریتی وجود دارد و اقلیت‌های موجود باید از اکثریت اطاعت کنند و از زبان تیبیکی که مفکوره‌ی ملی را گویا همین زبان بیان می‌کند به این زبان سخن بگویند و این زبان، زبان نخست کشور شود. اگر نیک سنجیده شود افغانستان کشور اقلیت‌ها است، نه قوم خاص، افغانستان برانید موقعیت جغرافیایی در تقاطع سرحدات تاریخی بوده است، لذا هر نوع تلاشی برای همگن‌سازی و یک‌جا سازی این اقلیت‌ها بدون در نظر داشت سازمان‌های هویت ملی نا کام می‌ماند. پی‌آمد منفی متمرکزسازی باعث بی‌اعتمادی فراوان در بین اقوام و در نهایت بیگانگی بیش‌تر آنان نسبت به مرکز افغانستان و قدرت سیاسی شده است.

تاریخ نشان می‌دهد که متمرکزسازی در افغانستان نا کام مانده و هیچ‌گونه پی‌آمد خوبی را در روند «ملت- سازی» در این کشور نداشته است. این نا کامی ناشی از فقدان نیروی کافی نبوده است، متمرکزسازی که از آن بعضاً به پشتونیزه کردن تعبیر می‌شود. با در نظر داشت چندگانگی قومی دست‌یافتن به موفقیت در این امر بزرگ و نگاه‌داری سلطه‌ی مداوم بر غیر پشتون‌ها هم‌واره نیاز احساس شده است که این کار بسیار دشوار به کمک خارجی‌ها انجام شود. نمونه‌ی بسیار روشن این روند (تمرکزگرایی قومی) در سال‌های اخیر است، که به دست طالبان همگن‌سازی از راه اجبار و قهر در شمال افغانستان همیشه به کمک پاکستان بوده است. لذا توسل‌جستن به کمک‌های نیروهای خارجی برای سرکوب اقلیت‌ها و اقوام دیگر، امیدواری‌های تبدیل‌شدن به ملت را در یک فرایند تاریخی به یأس مبدل کرده است.

جریان طالبان در سال‌های اخیر به عنوان جریان افراطی و قرون وسطایی شهرت پیدا

کرد. اما واقعیت چیزی دیگر است، حقیقت این است که این موضوع حساس همیشه در سایه باقی مانده است. در حالی که جریان نام‌برده شکل از تبارز انسجام‌یافته و پیچیده‌تر تلاش قبلی برای متمرکزسازی و همشکل‌سازی کشور چیزی دیگری نبود. یا به گفته‌ی دیگر جریان ظاهراً خشکه‌مقدس طالبان بخشی از تلاش‌های نا کام گروه‌های متعصب و راسیست گذشته بود که با استفاده از دین و مذهب تجدید آرایش و سازماندهی کردند، تا افغانستان را در کنترل درآورند. در واقع این بار حس قدرت‌خواهی قومی از راه مذهب وارد میدان کارزار شد، این بار مذهب به عنوان آخرین مهره و نردبان پرواز قوم‌گرایی استفاده شد. عمیقاً ناسیونالیسم قبیله‌ای توانست از راه تبلیغ ایدئولوژیک حنا افرادی که در گذشته‌ها در حکومت‌های کمونیستی و احزاب لاییک خلق و وطن عضویت داشتند به این جریان به طور خودکار پیوستند. طالبان هیچ‌گاه خود را یک حزب سیاسی معرفی نکرده اند، که همیشه از خود به عنوان حرکت ملی و قومی و در نهایت مذهبی نام بردند. طالبان اقوام مقاومت‌گر علیه‌ی خود را بر کنار و رهبران آن‌ها را جنگ‌سالار خطاب می‌کردند. بدون شک بیش‌ترین قربانی را در این سیاست ایدئولوژیک مردم هزاره‌ی افغانستان دادند و هنوز از سرنوشت ده‌ها هزار ازبک، تاجیک و ترکمن گم‌شده در جریان تجاوزهای غیر انسانی طالبان در گوشه و کنار کشور، خبری نیست. (ساتوز، ۳۵: صص ۱۸-۲۵)

«انورالحق احدی» رهبر حزب تبار‌گرای «افغان-ملت» سقوط حکومت دکتر نجیب را به دست مجاهدین غیر پشتون، نخستین زوال چشم‌گیر قوم پشتون توصیف می‌کند و نخستین شکست تاریخی می‌داند که پشتون‌ها در آن به حاشیه رانده می‌شوند. نام‌برده در ادامه می‌گوید به‌وجود آمدن نیروهای قبیله‌ای طالبان یک‌بار دیگر مایه‌ی خوش‌بختی قوم پشتون در افغانستان شد. از این طریق بود که پشتون‌ها برعکس دوباره قدرت سیاسی را به‌دست گرفتند. (احدی، ۵: ص ۷۹)

طوری که ابزارهای مختلف در خصوص همگن‌سازی استفاده شده است، یکی از این ابزارها شناسنامه است که هر فرد متعلق به کشور افغانستان نا خواسته در مقابل نام‌اش ملیت وی «افغان» نوشته می‌شود. در حالی که ملیت‌های افراد غیر از این است، تا هنوز این روند ادامه دارد، ادامه‌ی این روند و تحمیل هویت مشکل بسیار کلان در کنار سایر مشکلات موجود شناخته می‌شود، تا زمانی پایان ندادن به همگن‌سازی تحمیلی، ملت-سازی هر لحظه به مشکل مواجه می‌شود.

## شکاف‌های قومی در افغانستان

تا پیش از آن که اصل مفهوم شکاف‌ها را توضیح دهم، می‌خواهم این نکته را بیان کنم که شکاف‌های اجتماعی از مهم‌ترین عامل با زداراندهی ملت‌سازی در افغانستان است. عوامل متعدد از طبیعی تا تصنعی و ... مفهوم شکاف‌های اجتماعی به لحاظ سطح شدت‌شان همه با هم در یک سطح قرار ندارند. برخی از این شکاف‌ها بسته به عوامل گونا-گون دست‌خوش نوسان بوده است. در بیش‌ترین شکاف‌های اجتماعی افغانستان شامل شکاف‌های مذهبی، قومی، تاریخی، جنسی، شکاف‌های مرکزی و پیرامون و در آخر شکاف میان سنت و تجدد که این شکاف از محصولات دوران معاصر و تقابل فرهنگی در سطح جهان است و در نتیجه بسیاری ویژگی‌های مدرنیته‌ی غربی را با خود انتقال می‌دهد.

این تنوع در جامعه‌ای افغانستان از آن جهت زمینه‌ی شکاف‌های داخلی شدند که تا کنون، راهکارهای وحدت‌بخش در زمینه‌ی ملت‌سازی به کار بسته نشده اند. با گذشت سالیان پیوسته هنوز هویت ملی مشترک تعریف نشده که به نحوی برای اقلیت‌های قومی‌ای که در سرزمینی به نامی افغانستان زیست دارند، قابل قبول باشد؛ بر این اساس هویت‌های پراکنده‌ی قومی جایگزین هویت ملی و قومیت، جایگزین اصل ملت گردیده است. در واقع همین ساختار قومی، باعث شده است که مردم احساس خودشان را نسبت به قبیله‌ای که از آن هستند تبارز دهند و پراکندگی را جایگزین اصل همبستگی کنند. اختلاف در طرز گزینش، رفتار، پوشاک، و رسم و آداب قومی مختلف، کار گزینش راه کارهای رسیدن به وحدت ملی و یافتن نقاط مشترک وحدت‌بخش را مشکل کرده است.

بنا به موازات و سایه‌افکنندگی فرهنگ قبیله‌گرا بر آرایه‌های سیاسی جایگزینی و گردش قدرت در درون قبیله صورت می‌گیرد، اساس نظام سیاسی کشور در پناه آرمان‌های قبیله‌ای تأسیس می‌شود.

همین امر از مشارکت تمام شهروندان در نظام سیاسی جلوگیری می‌کند؛ در نهایت اقوام غیر پشتون خواهان دگرگونی اساسی در نظام سیاسی می‌شوند که خود این روند منجر به ستیز دایمی‌ای میان قوم بر سر قدرت و اقوام حاشیه‌ای قدرت می‌شود. (سجادی، ۳۲: صص ۵۱ و ۵۲)

پژوهش‌گران جامعه‌شناسی، شکاف‌های اجتماعی را به دو گونه تقسیم می‌کنند:

نخست؛ شکاف‌های ساختاری و دوم شکاف‌های تاریخی؛ در رابطه به شکاف‌های ساختاری باید گفت که این شکاف بر مبنای خصایص و ویژگی‌های دگرگون ناپذیر پدید

می‌آید و همواره در اجتماع وجود دارد. شکاف‌های نوع دوم یعنی تاریخی از مقتضای آن و هم از لحاظ شرایط با نوع اول که توضیح داده شد، فرق می‌کند. این شکاف برابند تعارضات تاریخی یک جامعه است که با سرنوشت تاریخی یک جامعه در ارتباط می‌باشد. به گفته‌ی دیگر در شکل‌گیری و تکوین این نوع شکاف تحولات و تعارضات تاریخی دخیل هستند و این تأثیرات تاریخی همواره به عنوان قالبی بر این شکاف‌ها عمل می‌کنند. گونه‌های برجسته‌ی این شکاف در افغانستان، مانند شکاف مذهبی، شکاف دین و دولت، قومی و زبانی و ... است.

گاهی اوقات این شکاف‌ها فعال و غیر فعال هستند، لذا ممکن است که سیاست موجود کشور گاهی متأثر از این شرایط گردد و گاهی هم این شکاف‌ها بر زندگی سیاسی یک کشور تأثیر نمی‌گذارد. فعال بودن و غیر فعال بودن شکاف‌های اجتماعی‌ای یادشده نسبت به شرایط ساختار سیاسی خوب‌تر فهمیده می‌شود؛ اما کم‌ترین تأثیر این شکاف‌ها بر ساختار سیاسی و اجتماعی افغانستان حتا در شرایط غیر فعال بودن، بروز خشونت‌های بسیار کلان و درگیری‌های خونین بوده است. گاه-گاهی اگر تأثیر این شکاف‌ها برجسته نبوده به دلیل فشار و کنترل پیوسته‌ی مبتنی بر زور قوم بر سر قدرت بوده نه چیزی که ریشه در نوع و طبیعت این مشکلات داشته باشد. لذا یک رابطه‌ی متضاد بین مفهوم شکاف و سلطه و نظارت اجباری به وجود می‌آید.

هرگاه زور و خشونت بنا به دلایل و انگیزه‌های مختلف از سوی قدرت مرکزی کم‌تر اعمال شود، مفهوم شکاف برجسته می‌شود. تأثیر این شکاف‌ها بسته به موقعیت، زمان و مکان فرق می‌کند، به گونه‌ی نمونه شکاف‌ها در گذشته‌های تاریخی مانند امروز فعال نبودند و دلیل آن، این بود که شدت نظارت توأم با خشونت از جانب قدرت مرکزی در چارچوب قوانین دولت قومی بیش‌تر محسوس بود، در چنین شرایطی تقابل هویتی و برخورد طبقاتی-قومی چندان کار آسان نبود. برعکس امروز نیروی خشونت از جانب حکومت مرکزی کم‌تر شده است، روند وارونه‌شدن زور و خشونت بر نظارت اجتماعی منجر به جنگ‌های مسلحانه‌ی داخلی گردید؛ چون در گذشته بروز دادن شکاف‌های اجتماعی به علت نظارت شدید ممکن نبود تا پیش از بروز این شکاف‌ها در حد میان قبایل مختلف بود اما امروز به یک خط فاصل میان اقوام تبدیل شده است. از سوی دیگر ساختار قدرت سیاسی، در برابر اقوام دیگر (غیر پشتون) موضع‌گیری و برخوردهای نا سالم و برخلاف تقاضاهای‌شان داشتند،

خود این برخورد زمینه‌های شکاف‌های اجتماعی را بیش‌تر از هر موردی دیگر فراهم کرده است. در ساختارهای قدرت سیاسی همواره تلاش بر نگهداری هویت قومی صورت می‌گیرد، نظارت اجتماعی نه به عنوان راهکار معقول اجتماعی، که مبتنی بر زور و خشونت عملی شده است. (سجادی، ۳۲: صص ۵۷-۵۸)

هرچند در برخی جوامع شکاف‌های که تا کنون توضیح داده شد کم‌تر محسوس بوده؛ اما آن‌چه که مفهوم شکاف را در این جوامع ارایه می‌دهد شکاف طبقاتی است که ناشی از تعارض منافع طبقات اجتماعی در یک کشور می‌گردد. آن‌چه که ما از آن به نام شکاف‌های اجتماعی یاد می‌کنیم، در جوامع توسعه‌یافته و عمدتاً غربی-اروپایی، همان شکاف طبقاتی است، که برخلاف گذشته خشونت‌های قبیله‌ای و هویتی جای خود را به تضاد طبقاتی وا گذاشته است. در جوامع شرقی عمدتاً طبقات به معنای اروپایی‌اش شکل نگرفته، که منافع گروهی و طبقات در این کشورها بر محور منافع قومی، قبیله‌ای و زبانی می‌چرخد. افغانستان یک نمونه‌ی خوبی در این زمینه می‌تواند باشد. به همین دلیل که مرز طبقات اجتماعی در هیچ جای جهان به اندازه‌ی اروپا شفاف نبوده است. (نقیب‌زاده، ۹۵: صص ۵۸-۹۹)

با در نظر داشت همین تفاوت‌های جوامع توسعه‌یافته‌ی اروپایی با جوامع سنتی کم توسعه‌یافته‌ی جهان سوم، می‌توان گفت که شکاف‌های اجتماعی، مانند شکاف‌های فرهنگی، زبانی و مذهبی محصول تصادفات تاریخی هستند. دکتر حسین بشیریه می‌گوید: «برخی کشورها به دلیل داشتن سابقه‌ای امپراتوری متشکل از زبان‌ها، مذاهب و اقوام مختلف است». با توجه به این سخنان شکاف‌های تکوین‌یافته در تاریخ افغانستان سرآمده از میل و اراده‌ی قدرت‌های استعمارگر بوده است، یعنی این قدرت‌های استعماری اراده کردند که فرهنگ یک‌دست را به فرهنگ چندگانه تقسیم کنند تا که امروز شکاف‌های اجتماعی به طور مداوم زمینه‌ی مداخله را برای آنان آماده سازد. بنا براین شکاف‌های قومی افغانستان بیش‌تر عامل بیرونی-تاریخی دارند.

افغانستان که نمونه‌ی یک جامعه‌ای سنتی در سده‌ی ۲۱ است در سیاست و ساختار سیاسی، این کشور شکاف‌های میان‌قبایل و خانواده‌های بزرگ در زندگی اجتماعی و سیاسی، این تأثیر تعیین‌کننده و مهم دارد. هم‌چنان شکاف‌های مذهبی، دینی و زبانی عین همین حکم را دارد. به لحاظ همین گستره‌ی شکاف‌های اجتماعی است که ساختارهای سیاسی این کشور را چندپهلوی جلوه می‌دهد. لذا باید متناسب به ظرفیت شکاف‌های اجتماعی موجود و تأثیر

مستقیم‌شان بر نظام سیاسی به پیش رفت. چنان‌که در بالا هم گفته شد، جوامع سنتی - پیرامونی دارای اشکال پیچیده‌تری از این شکاف‌ها هستند. با وجود داشتن شکاف‌های قومی، قبیله‌ای، فرهنگی و زبانی، این جوامع کم و بیش با شکاف‌های سنت و تجدد و شکاف نسلی مواجه اند. نوعیت و صورت‌بندی شکاف‌های اجتماعی، فرق‌های عمده‌ای دارند، هرگاه که شکاف‌های اجتماعی هم‌دیگر خود را تقویت کنند و بر روی هم، بار شوند این نوع صورت‌بندی شکاف‌ها را شکاف‌های متراکم می‌گویند، در صورتی‌که شکاف‌های اجتماعی بالای هم، بار شوند، به مرور زمان تصمیم‌گیری سیاسی را برای کارگزاران امور به مشکل مواجه می‌کند. گاهی اوقات ممکن است شکاف‌های اجتماعی هم‌دیگر خود را قطع یا ضعیف کنند به این نوع صورت‌بندی شکاف‌ها، شکاف‌های متقاطع می‌گویند.

آن‌گاهی‌که شکاف‌های اجتماعی متراکم باشند جامعه به شکل دوقطبی تبارز می‌کند و نیروی کش-مکش اجتماعی روند صعودی را می‌پیماید و در عین حال نیروی وحدت‌بخش (یگانه‌گری) اجتماعی به صفر تقرب می‌کند و حتا از بین می‌رود. اگر این شکاف‌ها به شکل وارونه یک‌دیگر را قطع کنند با توجه به افزایش نقاط مشترک گروه‌بندی‌ها، زمینه‌های منازعه و کش-مکش‌های دایمی جامعه رو به کاهش می‌نهد. بدون شک وجود همین شکاف‌های متراکم جامعه را شکل قطبی جلوه می‌دهد و هم‌واره فرایند ملت‌سازی-دولت‌سازی و توسعه‌ی سیاسی را به مشکل مواجه می‌کند. (بشیری، ۱۵: صص ۱۰۲-۱۰۳)

شکاف‌های اجتماعی که ناشی از تفاوت‌های اجتماعی می‌شوند، سلطه‌ی سیاسی تک‌قومی را به وجود می‌آورند. بر این نوع تسلط، استعمار داخلی نیز می‌گویند. آن‌چه که این قیومیت تاریخی را به شکست مواجه می‌کند، گسترش هنجارهای جهانی هم‌راه با ابزارهای فرهنگی است، این ابزارها در دست‌رس همه افراد جامعه قرار می‌گیرند و تفاوت و شکاف‌های عمودی را که هنجارهای مسلط بر آن متکی‌اند را دچار دگرگونی می‌کنند. این تحول اساساً در ساختار سیاسی زمینه‌ی توزیع قدرت را میان گروه‌های اجتماعی فراهم می‌کنند، پس از آن‌که تفاوت‌های عمودی فرو ریختند و شکاف‌های اجتماعی از بین رفتند نوبت به تفاوت و شکاف‌های هم‌سطح اجتماعی فرا می‌رسد. هر قوم با در نظر داشت سلیقه‌های فرهنگی و نگهداری ارزش‌های فردی، خود در سازمان کلان اجتماعی شریک می‌شود و در نهایت خود را مربوط به ملت خاص و فرهنگ یک‌پارچه می‌دانند.

در این حالت شکاف‌های اجتماعی متقاطع ظهور می‌کنند و در زمینه‌ی منازعات



بحران آفرین در جامعه رو به کاهش می‌دهد، فروکشی شکاف‌های متراکم و بروز شکاف‌های متقاطع از یک طرف خرده فرهنگ‌ها را مشخص می‌کند و از سوی دیگر رقابت سالم و چارچوب‌بندی شده را به نمایش می‌گذارد، در نوع اول شکستگی به وجود می‌آید و در نوع دوم گسستگی توأم با هم‌دیگرپذیری. (مظهری، ۵۳: صص ۴۸-۵۰)

آنچه که به دامنه و عمق شکاف‌های اجتماعی سرعت می‌بخشد و تقویت می‌کند در کل در تعصبات قومی، مذهبی و زبانی و گرایش‌های منطقه‌ای فشرده می‌شود. در واقع همین قومیت‌گرایی بوده که شکاف‌های قومی و واکنش‌ها و تضادهای داخلی را تداوم بخشیده و پیچیده می‌کند. دوره‌ی عبدالرحمان خان از همین نگرش متأثر بود. حتا در دوران جهاد که مردم افغانستان بنا به تکلیف و وظیفه‌ی دینی خویش به جهاد برخاستند، احزاب و گروه‌های این دوره باز هم متأثر از قومیت بودند، در شکل‌گیری گروه‌های مقاومت‌گر، اقوام و جغرافیایی قومی نقش براننده داشت. (بختیاری، ۱۷: ص ۲۹۲)

## شکاف‌های مذهبی

منظور از عنوان کردن شکاف‌های مذهبی در افغانستان، رو در روی و درزهای ایجاد شده بین دو مذهب بزرگ شیعه و سنی است. هرچند که پیروان این دو مذهب با وجود داشتن یک هدف (اسلام) کمتر اختلافات داشتند اما آنچه که این بحث بر محور آن می‌چرخد، برخی از اصول و روش‌های فرعی و حاشیه‌ای هستند که از جانب پیروان مذهب اهل تشیع اصرار بر رسمیت بخشیدن آن را دارند. این خواست‌ها شاید بخشی جزوی بستر اختلافات باشد و حتا موردی را نمی‌توان شاهد آورد که در طول تاریخ این اصول جزوی باعث خشونت‌های سیاسی- اجتماعی شده باشد، اما از این اختلافات برخی کشورهای همسایه و به ویژه عربستان سعودی بیشترین استفاده‌ی سیاسی را در سال‌های جهاد و به ویژه دوران سیاه طالبان بردند. تعارضات مذهبی زمینه‌ی شکاف‌ها و تعارضات و تعصبات را فراهم می‌کند، این نگرش‌های فرعی زمانی مهم پنداشته می‌شوند که رنگ و بوی سیاسی به خود گیرند؛ طوری که در طول تاریخ قتل و نسل‌کشی شیعه‌یان به دست قوم پشتون بیش‌تر انگیزه‌ی سیاسی داشته تا مذهبی. لذا تعارض و شکاف‌های مذهبی زمانی معنا پیدا می‌کنند که ارزش‌های برای پیروان مذهب انگیزه‌ی اختلاف در نحوه‌ی نگرش و باورهای افراد این مذهب می‌شود، اقلیت‌های محروم ممکن است رفتارها و طرز زندگی خود را تغییر دهند

اما مُحال است که یک فرد معتقد به ارزش‌های مذهبی باور و طرز نگاه خود را به سادگی یا به جبر کنار گذارد. (سجادی، ۳۲، ص ۳۱)

اگر نیک نگرسته شود، همان‌طوری که پیام دین اسلام برابری انسان‌ها به پیش‌گاه خدا مشروط به تقوا و پرهیزگاری است. دین اسلام نه تنها بنیاد زندگی جمعی و فرهنگ روحانی و آداب اجتماعی مردم افغانستان را شکل می‌دهد، بلکه به عنوان مجموعه آموزه‌های وحیانی، تاب‌گاه (افق) اندیشه، نظام ارزش و قوانین جاری را در بر دارد. لذا اگر مبنای نظام سیاسی و مشروعیت سیاسی دین اسلام را قرار دهیم، قطعاً دین اسلام مقبولیت‌اش آن است که تأکید بر، برابری می‌کند. از تجربه‌ی زمان بر می‌آید که نظام‌های طاغوتی‌ای که اعتنای به دین نداشتند، کم‌تر توانستند که خود را به عنوان نظام مردمی و مردم‌سالار جلوه دهند، و یا در نهایت خود را حفظ کنند، دین اسلام یگانه نیروی تقویت‌کننده‌ی یگانه‌گری ملی و روحیه‌بخش در برابر تجاوزات بیگانگان بود و اکنون است.

با وجود تعارضات شدید مذهبی آن‌گاه که دین اسلام را خطرناک‌بودی تهدید می‌کرد، مردم افغانستان تا آخرین قوت از دین به معنای کلی آن دفاع کردند. هرچند که می‌گویند کشور افغانستان یگانه‌کشوری است که تقریباً ۹۹٪ از جمعیت آن را مسلمانان تشکیل می‌دهند؛ اما با آن هم افغانستان از یک ساختار یک‌دست و یک‌پارچه‌ی مذهبی برخوردار نیست. در کنار دو مذهب بزرگ شیعه و سنی مذاهب گوناگون با پیروی از ادیان دیگر زیست می‌کنند. در یک‌نگاه مذاهب افغانستان به دو دسته‌ی اهل سنت و اهل تشیع تقسیم می‌شوند، در این تقسیم‌بندی هم شیعیان و هم اهل سنت باز به فرق‌های دیگر تقسیم می‌شوند. گذشته از این موارد در دین اسلام سخن برسر این است که دین بالای ساخت، سیاسی تأثیر به سزا می‌گذارد و نباید به سادگی از این تأثیر فراوان نا دیده گذار کرد.

آن‌چه که باعث شکاف‌های مذهبی و شکاف میان دین و دولت شده است، قرائت‌های مختلف پیروان مذاهب بوده است، و بعضاً این شکاف‌ها در قالب سنت و تجدد بروز می‌کند. ما اگر از دیدگاه یک روحانی مسلمان ایلاتی به دولت و ساختار سیاسی نگاه کنیم وجود سلسله‌مراتب دولت و بایگانی مربوط به ساخت سیاسی، کاملاً در تضاد با اسلام قرار می‌گیرد، به این دلیل کارگزاران سیاسی در جامعه‌ای اسلامی، بیرون از مذهب قرار می‌گیرند. اما روشن‌اندیشان دانشگاه‌الازهر و الهیون طرفداران دخالت مذهب و دین در نظام سیاسی هستند. سنت‌گرایان کاملاً در نطقه‌ی مقابل این نگرش قرار می‌گیرند، در حالی

که تجددگرایان با در نظر داشت حفظ فرهنگ اسلامی و تفسیر جدید از مذهب، بین شریعت و عرف جامعه پل ارتباط و سازگاری می‌زنند. (سجادی، ۳۲: صص ۹۰-۹۱)

با وجود آن‌که دستور کار دین اسلام برابری کامل به شرط داشتن تقوا به نزد خدا است و دین اسلام را فراتر از قانون اجتماعی می‌دانند و تا آن‌جای که در یک کشور اسلامی همه قوانین و نگرش‌ها ملهم از اسلام هستند، به نفع اسلام باید کنار آیند. تجارب تاریخی نشان داد که شعار اُمت مسلمان در تاریخ افغانستان در برابر آرزوهای قوم‌گرایانه محکوم به شکست گردید. هر جا که نفع قبیله پیش آمد دست رد به سینه‌ی اسلام زده شد، هیچ فردی حتا روحانیون مذهبی که در مساجد و منابر هزاران آیه و حدیث را ردیف می‌کنند که تعصب از نظر اسلام مطلقاً حرام است، اما در عمل دیده شد که در خون آن‌ها هم تعصب و کینه‌توزی و قوم پرستی و خودخواهی و حقیرشماری دیگران نیز موج می‌زند. در کار- زار سیاسی دیده نشد که بر مبنای شعار اسلام و اُمت مسلمان حس قبیله‌گرایی خود را کنار بگذارند و طبق آموزه‌های اسلام رفتار کنند. حتا در بسیار موارد دین را وسیله‌ی سرکوب و نابودسازی دیگران قرار دادند مانند دوره‌ی عبدالرحمان خان که دین شدیداً متأثر از سیاست قبایل بود و در آخرین دوره‌ها دوره‌ی رژیم افراطی طالبان که شاهد خوب بر این مدعا در قرن ۲۱ است. در نظریه‌ی اُمت اسلامی باور بر این است که مؤمن به خدا کسی است که بدون در نظر داشت رنگ، نژاد، زبان، جغرافیا و قومیت و با توجه با آموزه‌های دین اسلام یک امت واحد به وجود می‌آید. به گفته‌ی چنگیز پهلوان «حکومت تازه تأسیس‌شده‌ی مجاهدین در کابل با مسایلی درگیر شدند که در گام‌های نخست با آن‌ها اعلام مبارزه داده بودند.» بناً اعتقاد کلی اخوت اسلامی این است که نظام اسلامی ضامن عدالت اجتماعی است، دیگر ضرور نیست که ما وارد جزئیات شویم و بیهوده روی این مسایل جزوی وقت خود را بگذرانیم.

با وجود تشخیص و شناسایی آموزه‌های یگانه‌گر دین اسلام؛ یگانه‌گری مبتنی بر ارزش‌های اسلامی در افغانستان هیچ‌گاه‌ی ریشه نگرفت جز در موارد اندک. با فرا رسیدن دوران تقسیم قدرت بین اقوام، آموزه‌های اخوت اسلامی پیش چشم هیچ متعصب قومی را نگرفت، رسیدن به قدرت قومی تبدیل به یک مسابقه شد که هرکس باید در این مسابقه ولو به هر قیمتی برنده می‌شد. در میان رهبران جهادی افغانستان هم‌چنان رژیم طالبان که خود را داعیه‌دار برحق دین اسلام و تطبیق‌کننده‌ی شریعت اسلامی می‌دانستند جز تعصب و

تبعیض نژادی کاری نکردند. سر از گریبان قبیله و قوم‌گرایی و دست از آستین تبعیض و تعصب بیرون کردند و در آسیاب تعصب و دشمنی خود جز خون انسان و انسانیت، چیزی نریختند. در این حالت بود که دین سخت اسیر فرهنگ قبیله‌ای شد و قداست قبیله‌ای نسبت به آموزه‌های دینی پیشی گرفت. طالبان نشان دادند که دین آن است که آبرو و قداست قبیله را حفظ کند نه آن که قبیله را با دیگران برابر سازد و بر یک خان نعمت با هم روبه رو بناشند. (مهدی، ۵۴: صص ۷۶-۷۹)



عوامل مرتبط به قوم گرایی

بخش پنجم



## عوامل مرتبط به قوم گرایی

قوم گرایی را می توان از پدیده های غم انگیز و درد آور بسیاری جوامع و به ویژه جامعه ای افغانستان توصیف کرد که هم چون غده ی چرکین در کالبد جامعه روییده و ریشه دوانیده است و همواره روح جامعه ای ما را از سال های بسیار دور به این سو می آزارد. هر فردی که در این سرزمین زندگی می کند پیش از آن که یک انسان و یک مسلمان باشد، پیش از همه خود را متعلق به قوم خاص می داند. این بیماری میراثی ریشه در اندیشه های تنگ قبیله ای افغانستان دارد که روح آزادی خواهی را در قفس تنگ قبایل محبوس نگه می دارد و مردم را از تعامل آزادانه و برادرانه و برابرانه وا می دارد.

به هر حال پیش از آن که قوم گرایی را به عنوان نوع بیماری که دامن هر کسی را گرفته است، به تحلیل بگیریم لازم می نماید که نخست آن را تعریف کنیم. دانشمندان جامعه شناسی، انسان شناسی فرهنگی و علوم سیاسی تعریف های مختلفی از پدیده های قوم گرایی ارائه داده اند. چنان که «هرسکویتس» می گوید: قضاوت و ارزیابی موضوعات فرهنگی بر روی تجربیات افراد بنا شده است و هر فرد تجربه اش را در چارچوب فرهنگی، که در آن پرورش یافته است بیان می کند.

بنا بر این قوم مداری را می توان این گونه تعریف کرد: «قوم مداری عبارت از گرایشی است که به مقایسه و ارزش های فرهنگ های دیگر بر اساس فرهنگ خود می پردازد، در نتیجه دیگران در مراتب پایین تر از خود قرار دادن است. یا به گفته ی دیگر قوم مداری عبارت



است از برتری دادن فرهنگ و گرایش به ممتاز گردانیدن فرهنگ جامعه‌ای خود بر دیگر فرهنگ‌ها. قوم‌مداری رویکردی است که در آن ویژگی‌های اخلاقی، اجتماعی، فرهنگی و دینی اقوام دیگر را با معیارهای قومی بررسی می‌شود. یک فرد قوم‌پرست جایگاه طرف مقابل غیر از قوم خود را از بستر و موقعیتی که خود قرار دارد بررسی می‌کند نه با معیارها و ارزش‌های انسانی. وجود نوعی قوم‌مداری ذاتی در انسان‌ها موجب می‌شود هیچ کاری ساده‌تری از بدگفتن از دیگران نباشد.<sup>۱</sup> قوم‌مداری ریشه در این احساس دارد که روش یا زندگی، ارزش‌ها و الگوهای سازواری گروهی که شخص خود را متعلق به آن می‌داند، نسبت به گروه‌های دیگری برتری دارد. واژه‌نامه‌ی انگلیسی آکسفورد؛ از نخستین کاربرد واژه‌ی قوم‌مداری را در سال ۱۹۰۰ توسط «مک‌گی» در اخبار و گزارش‌های سالانه‌ی قوم‌شناسی آمریکایی منتشر کرد. «مک‌گی» قوم‌مداری را یکی از ویژگی‌های اقوام ابتدایی تعریف می‌کند. نخستین تعریفی قوم‌مداری آن‌گونه‌ای که در سده‌ی بیست و یکم فهمیده می‌شود، در سال ۱۹۵۱ توسط «اوانس پریچارد» انسان‌شناس بریتانیایی ارائه شد. او قوم‌مداری را ادعاها یا اعتقاد به برتری یک گروه بر دیگران می‌دانست و اصرار داشت که برای تقدیر از گوناگونی ارزش‌مند فرهنگ بشر و زندگی اجتماعی بایستی این رویکرد قوم‌مدارانه از میان برود.<sup>۲</sup>

با توجه به تعاریفات و برداشت‌های یادشده، اگر انسان‌ها همیشه در مقام داوری قرار گیرند میل دارند چیزی را ابراز کنند، که بازتاب‌دهنده‌ی ارزش‌ها و ویژگی‌های منحصر به فرهنگ خود است، فرهنگ خود را هرکس در مرکز ارزش‌های قرار می‌دهد که از لحاظ درجه‌بندی و برتری، همه باید بر محور او بچرخند. سلسله‌مراتبی را در نظر می‌گیرند که دیگر فرهنگ‌ها در مقام پست‌تر از آن قرار می‌گیرند. (وژوفی، ۲۰۰۶: ص ۱۳۶)

موضوعات دیگری که با قوم‌گرایی در ارتباط قرار دارند، مانند: نژادپرستی (راسیسم) تبعیض، پیش‌داوری و تصورات قالبی و ... است.

نژادپرستی: عبارت از نسبت‌دادن غلط ویژگی‌های موروثی شخصیتی با رفتار به افراد با ظاهر خاص است.

۱- <http://fa.wikipedia.org/wiki>

۲- <http://fa.wikipedia.org/wiki>

تبعیض: به رفتار واقعی اطلاق می‌شود که اعضای یک گروه را از فرصت‌های که در برابر دیگران گشوده است محروم می‌سازد، یا تبعیض الگوی دشمنانه و رفتار آشکار و عینی است.

پیش‌داوری: احساس، اندیشه یا شیوه‌ی بیان دشمنانه و منفی‌ای اعضای گروه اکثریت نسبت به اعضای گروه یا گروه‌های اقلیت می‌باشد. پیش‌داوری بر مبنای از پیش‌شنیده‌های نادرست است، نه مدارک عینی و واقعی، پیش‌داوری یک باور است اما تبعیض یک الگوی رفتاری.

تصورات قالبی: باورهای تعمیم‌یافته به شکل قالبی در میان افراد یک گروه فرهنگی، نژادی یا قومی دامنه‌داری داشته باشد. تصورات قالبی عمدتاً به فرایندهای فکری که دربرگیرنده‌ی مقوله‌های خشک و انعطاف‌ناپذیر است، گفته می‌شود. (شکاری، ۳۷: ص ۴۲) چنان‌که در بحث شکاف‌های متراکم اجتماعی آورده شد؛ شکاف‌های که بر روی هم بار می‌شوند باعث ضعیف‌شدن نظارت اجتماعی در یک کشور می‌شوند و به همین شکل قوم‌مداری، تبعیضات نژادی، تعصبات و نژادپرستی بر روی هم بار شده، زمینه را به هم‌دیگرستیزی اجتماعی فراهم می‌کند و اقوام را از هم دور می‌کند. هم‌سپیزی میان گروه‌های اجتماعی گونه‌ی عینی و بیرونی به خود می‌گیرد که دو گروه، منافع‌شان را در صورت وجود گروه مقابل و یا در مقابل هم، در خطر ببینند، یا به‌سخن دیگر گروه مسلط اجتماعی که سال‌ها در کانون دست‌رسی به امتیازات اجتماعی قرار دارد، تنها راه رسیدن به امتیازات اجتماعی را در حاشیه‌راندن گروه‌های اقلیت می‌جویند در حالی که اقلیت‌های محروم رسیدن به منافع و امتیازات‌شان را در صورت براندازی سلطه‌ی مداوم گروه برسر قدرت می‌بینند. گروه‌های قومی یگانه سدی مشکل‌آفرین را در صورت بلند بردن پایگاه اجتماعی‌شان، گروه اکثریت می‌بینند، پس هردو گروه در فضای عمومی به خاطر به دست آوردن این منافع به رقابت می‌پردازند، این رقابت به مرور زمان به نفرت میان-گروهی تبدیل می‌شود. (کوبن، ۴۵: ص ۳۴۸)

گیدنز معتقد است که هم اعضای گروه صاحب قدرت و هم اعضای گروه محروم، خود را متمایز از هم می‌دانند، آن‌چه که این تمایز را برجسته می‌کند زبان، تاریخ تخیلی یا واقعی، مذهب، و شیوه‌های لباس و آرایش است. در واقع این‌ها خوب‌ترین سنجه‌ی (معیار) تمایز میان گروه‌ها است. به این اساس اگر نگاه کنیم که اختلافات قومی، تبعیضات و

تعصبات همه‌شان فرا گرفته و آموخته می‌شوند، اما آنچه که باعث تفاوت قوم‌گرایی در جوامع صنعتی و جوامع پیشین می‌شود، ایجاد ساختار سیاسی متفاوت است. ساختار سیاسی در جوامع مدرن به گونه‌ای است که اقوام مختلف با زبان، فرهنگ، آداب، رسوم و نژاد، در یک فضای صلح‌آمیز در تعامل اجتماعی با دیگران جایگاه و منزلت اجتماعی، سیاسی و اقتصادی خود را پیدا می‌کنند و در چنین فضای است که احساس امنیت و اعتماد اجتماعی به‌وجود می‌آید.

اقلیت‌های فرهنگی را می‌توان در چند مورد زیر ردیف کرد:

- ۱) نخستین نقطه‌ی مشترک اقلیت‌ها در تبعیض روا داشته شده از طرف قوم برسر قدرت است که فرصت‌های مناسب را به دست آورده نمی‌توانند و محروم می‌گردند؛
- ۲) همبستگی بسیار نزدیک، که ناشی از تجربه‌ی مشترک علی‌ه‌ی آنان می‌شود؛
- ۳) اقلیت‌ها از لحاظ تنی (جسمی) از ازدواج و روابط با دیگر قوم‌ها متفاوت هستند. (گیدنز، ۱۳۸۴: صص ۲۷۸-۲۷۹)

علاوه از داشتن نقاط مشترک در موارد مختلف، نژادپرستی صرفاً پدیده‌ی ایدئولوژیک شناخته می‌شود، فرهنگ نژادپرستانه به گونه‌ای به ویژگی‌های زیستی-انسانی تا آن جاه اهمیت می‌دهد که بتواند مجموعه‌های اجتماعی متفاوت شده‌ای را بسازد، آنچه که نژادپرستی را برجسته می‌کند، دست‌رسی به عقاید فرهنگی و نشانه‌های دیگران است و به‌عنوان یک نظم نمادین برای تبلیغ تعصبات نژادی، ایدئولوژی نژادپرستانه را تقویت می‌کند. به نظر «اسمت» قوم‌گرایی یک ساختار ایدئولوژیک با تاریخ‌چهی خاص پدید می‌آورد، واحدهای قومی به خاطر نشان دادن تفاوت و تمایز با دیگران متوسل به اسطوره‌های واقعی یا غیر واقعی نیاکان خود می‌شوند و یا هم به کشف چیزهای دست می‌زنند که گاه با تاریخ آن‌ها در ارتباط است و گاه هیچ ارتباطی واقعی ندارند. (بلینگتون مور، ۱۳: صص ۱۴۸-۱۵۱)

اگر امروز قوم‌گرایی را در رابطه به زندگی سازمان‌یافته معنا کنیم، زندگی سازمان‌یافته نیازمند و متضمن کش‌های رودر روی اجتماعی و توسعه‌ی الگوهای اجتماعی است، افراد خود را جزوی از سازمان اجتماعی احساس می‌کنند و به آن کشش نشان می‌دهند، این احساس وفاداری به سازمان اجتماعی همیشگی و تعهدات را نسبت به کل ساختار هدف‌مند، تقویت می‌کند. هر قدر که افراد یک سازمان و یک گروه اجتماعی به کش در بین خود بپردازند، به همان اندازه مجال برقراری ارتباط با دیگران را از دست می‌دهند.

رابطه‌ای بسیار نزدیک در میان گروه خودی بسترین زمان را به گروه خود اختصاص می‌دهد، در مقابل فرصت‌های ارتباطی با دیگران بسیار ضعیف می‌شود، این کنش‌گران مجموعه رفتارهای قراردادی خود را درونی می‌کنند و زبان منحصر به فرد قومی را به وجود می‌آورند. بین کنش‌گران با کسانی که خارج از کنش متقابل هستند تفاوت‌ها رفته-رفته برجسته می‌شود، به جای این که ارتباط منظم برقرار می‌شود، سهم‌شدن در اندیشه و عقاید گروهی را هرچه بیشتر دشوار می‌کند.

قوم‌مداری بیش‌تر احساسی را به وجود می‌آورد که افراد متعلق به یک قوم فکر می‌کنند که فرهنگ‌شان در کانون فرهنگ جهان قرار دارد، مانند چینیان که می‌گفتند چین مرکز همه‌ی جهان است. پس در نتیجه برای فردی که ارزش‌های گروهی-قومی را درونی کردند محال است که بگویند دیگران برحق است، قوم‌گرایی شامل گرایش‌ها و تصوراتی است که «فرهنگ خودمان درست است و فرهنگ‌های دیگران بنا به تعریفی باید نادرست باشند»؛ زیرا باور بر این است که ساخت اجتماعی-قومی از طریق کنش متقابل اجتماعی به دست آمده است، حقیقی و درست است. (شارون، ۳۸: صص ۲۰۰-۲۰۱)

قوم‌گرایی نشان‌دهنده‌ی مجموعه‌ای از نگرش‌ها و رفتارها است که جنبه‌ای تقریباً همگانی دارد، رفتارهای مرتبط با قوم‌گرایی شامل همکاری با گروه خودی و عدم همکاری با گروه بیگانه است. دیدگاه قوم‌گرایی باعث می‌شود که سنجه‌ها و ارزش‌های خود را همگانی تلقی کنند، هرگاه فرد تراز شباهت فرد دیگری را نسبت به خود تشخیص دهد همکاری مناسبی که انتخاب می‌کند، همکاری با افرادی خواهد بود که با او شباهت دارند، به بیان دیگر این پدیده (حمایت بیش از حد از گروه خودی) و دشمنی با گروه دیگر است. گاهی اوقات افراد متعلق به یک گروه از رفاه و آسایش شخصی‌اش به نفع رفاه قوم خود از خود می‌گذرد، بی‌اهمیت‌ترین و ساده‌ترین انگیزه‌ی که ناشی از ننگ قبیله و قوم خودی باشد در شرایطی خاص همبستگی قوم را حفظ می‌کند و در بین قوم و قبیله اهداف انتخاب می‌شود که هر فردی در برآورده شدن آن، احساس و انگیزه‌ی فداکاری داشته باشد.

با وجود این «ویلیس» معتقد است که «حمایت از گروه خودی، الزماً منتهی به دشمنی با گروه‌های دیگر نمی‌شود، به نظر وی هیچ‌گونه رابطه‌ای منطقی وجود ندارد» که نشان دهد گروه‌گرایی باعث دشمنی میان گروه‌های اجتماعی می‌شود. (آکسلراد، ۱: صص ۱۴-۱۹)

## قوم‌گرایی و برتری‌خواهی نژادی

دانشمندان و سیاست‌پس‌ماندگی / عقب‌ماندگی افغانستان را وابسته به عوامل گوناگون می‌دانند که به‌عنوان متغیر وابسته به این عوامل و تابع آن عمل می‌کند، یکی از این عامل، اقتصادی- سیاسی و دیگر موقعیت حساس جغرافیایی و وجود اقوام گوناگون و برخی‌های حالت بدوی و فرهنگ قبیله‌ای را از اساسی‌ترین عامل مشکلات تاریخی افغانستان می‌دانند. بدون شک افغانستان در شرایط توسعه‌ی نا موزون قومی تبدیل به نماد خوبی جامعه‌ای بدوی شده است، بدویت و عدم توسعه‌ی فرهنگی در میان عوامل بازدارنده‌ی که در بالا ذکر شد، نقش اول را از لحاظ تأثیر دارد.

افغانستان امروز به دلایل گوناگون، نمونه‌ای بارز یک جامعه‌ای پیش از بی‌سواد شده است، تا کنون زبان تدوین شده‌ی ملی وجود ندارد و اگر زبانی هم است به دلیل پیچیده‌گی زبان قبیله‌ای نتوانسته که تبدیل به زبان ملی شود، هنوز پل ارتباط میان اقوام افغانسان را نمادها و ارزش‌های قبیله‌ای، قوم و خویشاوندان و... شکل می‌دهد، که این عمل ساختار سیاسی- ملی را سخت بیمار کرده است. هنوز فعالیت‌های اقتصادی قبایل رواج قابل چشم‌گیر بر زندگی معیشتی دارد و هنوز فرهنگ خشن قبیله‌ای سایه‌ی کثیف‌اش را بر مردم این سرزمین حفظ کرده است و حتا در عادی‌ترین شرایط در مسایل سرنوشت‌ساز جریان پیدا می‌کند.

تا کنون گردانندگان قدرت سیاسی بر مبنای فرهنگ قبیله‌ای مسأله‌ی ملی را مطرح کردند و محک ارزش‌سنجی‌ها، محک قبیله‌ای بوده است، نظارت اجتماعی مبتنی با تحقیر و توهین قومی و خشونت قبیله‌ای هم‌راه بوده و همین بدوی‌گرایی است که ملت افغانستان را محروم از هر، نوآوری سازنده و خودبسی (خودکفا) شدن مردم در عرصه‌های مختلف اجتماعی جلوگیری می‌کند. (پالمر، ۲۰: ص ۸۱)

آن چه که در افغانستان فرهنگ قوم‌گرایانه را تقویت می‌کند، کنش قومی از سوی و آگاهی مردم از سوی دیگر باعث می‌شود، که قوم‌مداری سازمان‌دهی شده‌تر، از هر دوره‌ی دیگر شود، به بیان دیگر اجتماعی‌شدن، سلطه و ستم و تضاد اجتماعی باعث می‌شود که قوم‌مداری، به عنوان آرایش روابط قومی تداوم پیدا کند.

تا آن جا که طرف‌داران راسیسم نژادی بر وفاداری تأکید می‌کنند، قوم‌مداری شکوفا

می‌شود. ساختار آموزش و پرورش افغانستان از سال‌های طولانی به این سو به گونه‌ای طراحی شده است که زبان و فرهنگ یک قوم را در مدارس از راه آموزش رسمی ترویج می‌کند؛ در این نوع نگرش قوم‌مداری به اوج خود می‌رسد. از طرف دیگر سلطه و ستم باعث سرعت‌بخشیدن قوم‌مداری می‌شود، قوم‌مداری چنان‌که پیش از این اشاره شد، یک ایدئولوژی و یک شیوه‌ی تفکر است که افراد از آن طریق جبر و ستم خود را توجیه می‌کنند، و مردمی را که مانند خودشان نیستند، بیش‌تر مورد تحقیر قرار می‌دهند و از مواهب مادی و معنوی جامعه محروم می‌کنند. پس در نتیجه می‌توان گفت، در جای که ستم و استبداد وجود داشته باشد به همان اندازه قوم‌مداری تشویق می‌شود. براین اساس دیگر پریشی باقی نمی‌ماند که در افغانستان چرا قوم‌مداری بیش‌تر از دیگر نقاط جهان در طول تاریخ رشد رو به بالا کرده است. در افغانستان انواع براهینی که در رابطه به قوم‌مداری آورده شد وجود دارند، از جمله بیش‌ترین تأثیر را استبداد در آموزش و پرورش و استبداد قومی بر ساختار سیاسی برجا گذاشت. دلیلی دیگری که نمی‌توان به سادگی از آن چشم پوشید تضاد اجتماعی است، که پدیده‌ی قوم‌مداری را به گونه‌ای پیوسته و مداوم تشویق می‌کند، تضاد اجتماعی در افغانستان حول محور پدیده‌ی قومیت و هویت قومی می‌چرخد، اما برعکس در اروپا بر محور طبقات اجتماعی می‌چرخد. (شارون، ۳۸: صص ۲۰۳-۲۰۸)

فرق مهم در تضاد طبقاتی و تضاد قومی این است که در قومیت مسایل هویتی بیش‌تر مطرح است که ریشه در احساسات و تعقلات خونی و ارثی دارد. در حالی که مبارزه در داخل طبقات صرفاً به دلیل منافع طبقه مهم است، شاید افرادی که از لحاظ موقعیت و پایگاه اجتماعی جایگاه خود را در یک طبقه پیدا می‌کنند، متعلق به نژادها و تیره‌های مختلف باشند و با زبان‌های مختلف صحبت کنند و از جنسیت‌ها و قوم‌های مختلف نمایندگی کنند اما در زیر چتر یک طبقه‌ای اجتماعی. هویت طبقاتی غیر از هویت قومی و نژادی است در حالی که هویت قومی حکم بر نا بودی هویتی دیگران می‌کند. قوم‌گراها هویت خود را با غلبه در نهادهای ملیو مراجع قانون‌گذار و مجری قانون بر اقلیت‌های قومی تحمیل می‌کنند و نمی‌گذارند که اقلیت‌ها با هویت‌های طبیعی به زندگی خود ادامه دهند. در هویت طبقاتی مهم‌ترین مسأله این است که طبقه‌ی محروم جایگاه خود را با طبقه‌ی حاکم تبدیل کند و جای آن را با مبارزه‌ی طبقاتی به خود اختصاص دهد.

کشورهای که مانند افغانستان متشکل از چند قوم و چند نژاد هستند، با توسل به

نظریه‌ی حقوق طبیعی و برابری نژادها و پایان برتری خواهی تک‌قومی‌گری که درز اختلاف و خویشتن‌های نژادی را باز می‌کند، مشکلات هویتی خود را به هر شکلی از اشکال حل کردند و وارد صفحه‌ی دیگری زندگی اجتماعی و سیاسی-اقتصادی شدند. این روند نشان می‌دهد که سلطه‌ی یک قوم بر دست‌گاه دولتی وستم وارد کردن از طریق امکانات دولتی یگانه سرچشمه‌ی نا رضایتی‌های قومی در افغانستان بوده و در حساس‌ترین شرایط با در نظر داشت منافع قومی جریان پیدا کرده است. آن‌چه که امروز قوم بر سر قدرت شورش و سرکشی قلم‌داد می‌کند برآیند تبعیض‌ها و تعصبات نژادی در طول تاریخ بوده و اکنون مجال بروز پیدا کرده است.

مشکل قوم‌گرایی برمی‌گردد به پیدایش ناسیونالیسم نوین، که موجب تقویت همبستگی قومی شده است. بیداری قومی-اقلیتی امروز بسته به تراز فشار قوم مرکزی سازماندهی می‌شود؛ یعنی اقلیت‌ها می‌دانند و آگاهانه تصمیم می‌گیرند که قوم مرکزی در چه چیزهای نسبت به آنان تبعیض روا داشته است، تجربه‌ی دهه‌های اخیر نشان داده است که کم‌تر قومی دیده شده که خواهان ملت-دولت جدا یا جدایی جغرافیایی و سیاسی خاص شوند، بلکه اقوام خواهان نگاه‌داری ارزش‌های فرهنگی خود در ساختار سیاسی و سرزمین موجود هستند، عوامل مختلف باعث می‌شود که یک ملت به خود جداسازی دست بزنند. (بشیری، ۱۵: صص ۲۷۹-۲۸۱)

چیزی را که ما از آن به نام بُحران مناسبات در بین اقوام افغانستان یاد می‌کنیم، معلول سیاست‌های غلط حکمرانان افغانستان در طول تاریخ بوده و این سیاسیون قبیله‌گرا بیش از دو قرن، از قوم‌گرایی به‌عنوان نردبان رسیدن به قدرت سیاسی و هویت تاریخی استفاده کردند، اگر محتوای این سیاست را در دیرینه‌ی سیاسی افغانستان، بررسی کنیم، منحنی‌ترین سیاست در گذر زمان بوده است. طوری که این سیاست‌مداران قوم‌گرا مانند این فرمول حکومت کردند، حکومت + قوم = استثمار اقوام ضعیف‌تر = است به سیاست قومی که از آن رو گردانی دشوار است.

افراد قوم‌گرا با تکیه بر نهاد دولت و شیوه‌ی سیاست نژادپرستانه، عَلم قومیت را در برابر عَلم مذهب چنان پرافتخار بلند کردند که گویا در این کشور مذهب و دین، تنها مذهب و دین قبیله است و بهترین سیاست، سیاست نژادپرستانه و قوم‌گرایانه است که اصل آن بر خارشمردن و حقیر ساختن غیر از قبیله بنا شده است. این روند نشان‌دهنده‌ی این است که

مشکل و بحران موجود قومی در افغانستان نه به صورت طبیعی و تصادفی، که به صورت هژمونی قومی، از سوی قوم‌گرایان تحمیل شده است. (ابوحسان، ۸: ص ۱۸۳)

از سوی دیگر متولیان قبیله که میراث‌خواران صنایع قریش در کشور ما هستند؛ دین، فرهنگ، سیاست و در کل جامعه را چنان در چنگ گرفته‌اند که هرگونه حرکت سازنده را غیر ممکن ساخته‌اند، تا زمانی که ما از چهاردیواری تنگ قبیله به سطح ملت ارتقا نگیریم، سخن گفتن از اُمتِ مسلمة بی‌معنا و یاهو است. طالبان وقتی از امت اسلامی و امت‌سازی حرف می‌زدند که تنها با دین اسلام بود که افکار پوسیده‌ی قبیله‌ای‌شان را جوشش می‌دادند، کسانی که از اُمت اسلامی حرف می‌زدند، تا این حد میراث قبیله را بار دوش دین ساختند و دین را هم قبیله‌ای کردند و قبیله را به تعبیر دیگر آن‌گونه دینی کردند که مردم احساس می‌کنند دین اسلام جزوی از اصول و عرف قبایل است. جامعه‌ای ما سخت قبیله‌ای است و این خصوصیت در نقاط مختلف کشور ریشه‌ی دیرینه دارد. هنوز فرهنگ شهرنشینی در افغانستان به‌وجود نیامده و هنوز ویژگی‌های قبیله‌ای در ذهن مردم به حیث چراغ‌کش کار می‌کند. مناطقی که از قبیله گذر کرده اند به جای بت قبیله، گرفتار بت‌های قبیله‌ای ذهنی دیگر شدند. (انصاری، ۱۰: ص ۶)

در صورتی که خودخواهی و دیگرستیزی که فرهنگ و آرمان قبایل است، در قانون توجهی حکومت قرار گیرد، قطعاً تعادل جامعه برهم می‌خورد؛ زیرا فعالیت‌ها و باورهای قومی و قبیله‌ای بر پیوندهای ملی‌ای جمعی و دیرینه‌ای افغانستان تقدّم پیدا می‌کند. در این وضعیت تراز یگانه‌گری رفته- رفته اندک و یا از بین می‌رود اما چیزی که از آن به تحمل‌پذیری و دیگرپذیری مردمی تعبیر می‌شود، مبتنی بر قرارداد ملی و سهیم‌شدن همه افراد یک کشور در فعالیت‌های مختلف انسانی است. در این برداشت و روحیه‌ی حکومت‌ها حیثیتِ رومدار را دارد و از هر حرکتی که به نفع ملت باشد از آن پشتیبانی می‌کنند. (کیویستو، ۴۴: ص ۱۴۸)

برای حکومت‌های قوم‌محور گذشته دو چیز حیثیت شمشیر دو دم را داشت، که نسبت به ضرورت هریک از آن‌ها استفاده می‌کردند. نخست دین اسلام؛ دوم قبیله. حاکمان گذشته در مورد نقش دین اسلام بر سر دوراهی قرار داشتند؛ زیرا اسلام به‌عنوان یک مضمون در حال توسعه بود واقعاً به‌عنوان تن‌آوردگی هنری (مجسمه‌ی هنری) و نمادیک از آن استفا ده می‌شد. در حالی که این خود نهی‌کننده‌ی قانون بود نه یک نظریه‌ای سیال دینی که با



زندگی جدید سازگاری داشته باشد، از سوی دیگر یگانگاری را تقویت کند. در کنار ارزش‌های دینی ارزش‌های قبیله‌ای هم‌چنان که حیثیت دین را به خود گرفته است یعنی هر جایی که پای قبیله در باتلاق گیر می‌ماند، می‌خواهند با شعار دین و مذهب خود را رهایی دهند. (شهرانی، ۳۶: ص ۱۸۰)

بر این اساس سازمان‌های حکومت‌داری در افغانستان سه چیز بود: نخست وراثت که آن را «سردار داوود» با کودتا علیه ظاهرشاه منسوخ گردانید؛ دوم حمایت شریعت که آن را کودتای کمونیستی ۷ ثور ۱۳۵۷ بی‌اعتبار کرد؛ سوم قومیت که آن را استاد برهان‌الدین ربانی با عدم انتساب‌اش به قوم پشتون باطل کرد و یک سلسله‌ی تاریخی را بر هم زد. اما در کوشش‌های پس از طالبان به اندازه‌ی زیادی مؤلفه‌های صدمه‌دیده‌ی یاد شده دوباره التیام یافت. (شهرانی، ۳۶: ص ۱۸۶)

طالبان دین را شعار خود، قومیت را ننگ از دست‌رفته، نا بودی اقوام و اقلیت‌های قومی غیر پشتون را هدف نهایی خود انتخاب کردند. با وجود آن‌که طالبان خود را جزوی از گروه‌های تندروی به شدت اسلامی می‌دانستند و ظاهراً برای احیای خلافت اسلامی می‌رمزیدند، ما بسیاری مسایل تاریخی و هویتی طالبان از سوی بقایای حزب بدنام «خلق» و حزب نژادگرای افغان- ملت رهبری می‌شد. حتا طالبان یکی از ترانه‌های دوران حزب دمکراتیک خلق را زیر نام «دادی د آزادی خاوری دا د ننگیالو وطن» که به فرمایش خلقی‌ها توسط «عبدالله مقری» طرح و اجرا شده بود، ترانه‌ی میهنی و حماسی خود برگزیده بودند. با شنیدن آن (ترانه) در میدان‌های جنگ نفس تازه می‌گرفتند و خون عصیت‌شان در رگ‌هاشان به جوش می‌آمد و مست و بی پروا به هر چه و هر کی می‌تاختند. برای هیچ‌کسی سوالی خلق نشده بود که میان خلقی‌های بی‌دین افراطی و طالبان دین‌دار افراطی چه رابطه‌ای وجود داشت که یک ترانه در زمان‌های متفاوت برای دو جریان متضاد و کاملاً متفاوت انتخاب شده بود؟ ترانه‌ی عبدالله مقری عضویت حزب دمکراتیک را داشت و به فرمایش آنان ترانه‌های حماسی می‌سرود.

## اسلام و قوم‌گرایی

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ

عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَاكُمْ إِنَّا اللَّهُ عَلِيمٌ خَبِيرٌ (۱۳)». چنان که در مباحث گذشته روی این نکته تأکید شد که اسلام مرجعی بالاتر از ارزش‌های دست‌ساخته و قوانین بشری است. نخست؛ اشاره می‌شود به مردان و زنان که از یک مرد و زن آفریده شدند و هیچ‌گونه امتیاز و پاداشی به نژاد و قوم خاصی نیست، یعنی همه با هم برابراند. دوم؛ این که خداوند می‌گوید شما خلق شده‌اید قبیله و شعبه و قوم، به نظر می‌رسد تعبیر ملت به معنای امروزی و سیاسی‌اش درست باشد. چنان که خلقت انسان را به خود نسبت می‌دهد، زیستن در میان قوم و قبیله‌های گوناگون یک امر اختیاری است. سوم این که گرمی‌ترین انسان نزد خدا با تقواترین انسان است، پس امتیاز در اختیارات انسان‌ها است نه در اجبار و اکراه.

بر این اساس قوم‌گرایی را همواره دین اسلام نکوهیده و به آن به‌عنوان یک بحران هستی برانداز مواجه می‌کند، از نظر اسلام قوم‌گرایی آسیب‌های بسیار خطرناکی را به جوامع و افراد انسانی و هم به جامعه و هم به اُمت پیامبر و جهان اسلام وارد می‌کند. پس دین اسلام نسبت به این حالت بسیار حساس است و تعلیمات اسلام چنان آمده که جلوی پیدایش این بحران‌ها را بگیرد؛ چون که هرگونه عامل تفرقه‌افکن در دین اسلام مردود است. معیارهای برتری در اسلام تقوا است، اما معیارهای قومی قومیت و نژاد را اصل می‌پندارد که این خود با ربوبیت و عبادیت الهی نمی‌سازد. (بلخی، ۱۸؛ صص ۸۶-۸۷)

در آیه‌ی فوق که برخاسته از آموزه‌های دین اسلام است، تقوا را به حفظ ارزش‌های انسانی و فردی تعبیر می‌کند. لذا دامن زدن به ارزش‌های قومی مبنی بر برتری نژادی، جنسی و زبانی در مخالفت شدید با قرآن قرار می‌گیرد. تبعیض جنسی از نظر قرآن چه در قالب قوم، منطقه و فرد، نژاد و چه مرد و زن از نظر قرآنی مردود شمرده می‌شود. به محرومیت کشاندن هر انسانی، به جرم این که مربوط به کدام نژاد است و یا به کدام فرهنگ است یا این که او زن هست، یک تعبیر شرک‌آمیز از قرآن است. (جوادی، ۲۵؛ ص ۴۴۹)

از نظر قرآن افتخار ورزیدن بی‌مورد به اجداد و نیاکان خود، در صورت ناحق بودن، چیزی است که رنگ و بوی بدوی‌گری دارد. بدوی هرچیز را از دست بدهد و هر چیزی را که به دست آورد، مُحال است که خاصیت بدوی‌گری را فراموش کند. در آیات قرآن و احادیث پیامبر از بدویت و قوم‌گرایی به‌عنوان یک خطر جدی هشدار داده شده است. قرآن کسانی را که به قوم‌گرایی دامن می‌زنند، آنان را صاحبان ایمان ضعیف و ابتدای خطاب می‌کند امام قرطبی در (الجامع الاحکام القرآن) خود می‌گوید: «بدوی‌ها

دارای قلب سخت و سخنان خشک و سرشت نا تراش و دور از معرفت قرآن و سنت پیامبرند». (انصاری، ۹: صص ۵۰-۵۲)

بحث دیگر از منظر اسلام، بر خورد و مناسبات اجتماعی با اقلیت‌ها است. قانون اساسی افغانستان از منظر اسلام آلوده به کاستی‌های است که نباید باشد. سایر اقلیت‌های محروم (نژادی، زبانی و مذهبی) مشمول قانون اقلیت‌ها از دیدگاه اسلام نیستند؛ چون از نظر اسلام همه افراد یک ملت از هر نژاد با هر زبان و هر مذهبی به‌عنوان یک ملت از حقوق و تکالیف یک‌سان بر خورداراند. محدودیت‌های موجود افغانستان ناظر بر اقلیت‌ها است که در قانون اساسی مطابق قرآن ذی‌حق از حقوق شهروندی هستند. (سلیمی، ۳۳: ص ۳۴۴)

### پی‌آمدهای قوم‌گرایی

بسیاری از مردم تصور می‌کنند که استبداد قومی، دیکتاتوری که سرچشمه‌ی آن قومیت است، این پدیده‌ی خطرناک اجتماعی را منفور می‌دانند. چنان‌که امروز مردم به دلیل مسلمان بودن‌شان، دین اسلام را ستایش می‌کنند، اقوام و قبایل ارزش‌های قومی‌شان را همانند دین محترم می‌شمارند. قوم‌گرایی که به تنهایی توانسته است از اُمت‌شدن، ملت‌شدن و هویت ملی به قوت تمام جلوگیری کند و هر نوع ارزش مدنی را در جامعه مردود نشان دهد، قوم‌گرایی ریشه‌ای به اندازه‌ی عمر تاریخ ما دارد هیچ پدیده‌ای شوم را نمی‌توان با این شعارهای مُد روز سرکوب کرد. چون این پدیده‌ی خطرناک از گذشته‌های دور به این‌سو انتقال یافته است. (انصاری، ۶۱: ص ۱)

قوم‌گرایی به‌عنوان یک مشکل بسیار حساس، در دیگر جوامع شناخته‌شده و از چیرگی آن بر اندیشه‌ی ملی جلوگیری کردند، مثلاً قوم‌گرایی در کشور هند بسیار منازعات خونین را در پی داشت، اما رهبران این کشور از پدیده‌ی شوم استفاده‌ی ابزاری نکرده و علیه آن به مبارزه برخاستند. مردان چون گاندی، سوراندانات، بانرجی، موتی لعل‌نهر، جواهر لعل‌نهر، سیرینواسی آینگارو و... با داشتن دیدگاه‌های بسیار وسیع فراتر از قوم، قبیله و مذهب به این بحران فرساینده نقطه‌ی پایان گذاشتند. این رهبران به اسقرار حقوق همه‌ی اقوام، مذاهب و اقلیت‌های قومی موافقت داشتند و همین تلاش‌های فراملی آنان بود که در نخستین گام گاندی وحدت میان مسلمانان و هندووان را به‌وجود آورد، حتا گاندی تا آن‌جا

ملی می‌اندیشید که از یک فرد مسلمان مذهبی در انتخابات حمایت کرد تا او رئیس جمهور شد. (مشیرالحسن، ۵۷: ص ۲۳۷)

زمانی که پایه‌های گفتمان ملی را گفتمان قومی تشکیل دهد، به اشکال زیر بروز می‌کند، در نخستین گام قوم مسلط تمامی تفاوت‌های قومی و اقلیتی - مذهبی را چشم پوشیده و در هویت خود ادغام می‌کند. شکل نخست این فرایند؛

۱) کشتار، اخراج و غصب سرزمین؛

۲) تجزیه‌ی سرزمین به معنای جداسازی اقوام در مناطق خاص و نا مطلوب؛

۳) جذب فرهنگی: این گونه روش در نظام‌های سیاسی اروپا بیش‌تر رایج است، در اروپا اکثر مهاجرین جذب فرهنگ قوی و تعریف‌شده‌ی همان کشور می‌شوند، باید به این نکته باور داشت که هر نوع اقدام در جهت گسترش اندیشه‌ی ملی نبوده، که برخاسته از ظرفیت‌های قومی ویژه بوده است. (جویان، ۱۲: ص ۲۶)

با توجه به چیرگی گفتمان قومی در افغانستان می‌توان به پی‌آمدهای مثبت و منفی قوم‌مداری در این کشور اشاره کرد، اما نباید از یاد برد که قوم‌مداری در افغانستان بیش‌تر پی‌آمدهای منفی داشته تا پی‌آمد مثبت.

**از پی‌آمدهای مثبت قوم‌مداری می‌توان به این نکات اشاره کرد:**

۱) تقویت همبستگی؛

۲) وفاداری؛

۳) گسترش روح ملی؛

۴) میهن پرستی.

**کارکردهای منفی:**

۱) ضد نوآوری؛

۲) بیگانه‌تلقی کردن ارزش‌های سودمند؛

۳) جلوگیری از غنای فرهنگی خوب دیگران. (وئوقی، ۶۰: ص ۱۳۷)

جوئل شارون آثار مثبت قوم‌مداری را وابسته به ارزش‌های می‌داند که افراد یک گروه آن‌ها را نهادینه کردند. از نظر وی قوم‌مداری همبستگی اجتماعی را کمک می‌کند و

نزد مردم احساس تعهد را به وجود می آورد. در فرهنگ قوممداری پیروی از قانون آسانتر است چون که اعضای قوم مرکزی حس می کنند که قانونشان درست است. از سوی دیگر قوممداری هویت افراد را زنده نگه داشته و باورهای مردم را نسبت به هویتشان سمت و سو می دهد. با وجود این همه خوبی ها قوممداری یک بیماری اجتماعی شناخته می شود. نخستین تأثیری که قوممداری به جا می گذارد، تشویق بی رحمی و فرصت طلبی سیاسیون در جهت سرکوب دیگران است. گاهی از قوممداری به خاطر دزدی و برده داری برای دیگران استفاده می شود. در فرهنگ قوممداری اعتقاد بر این است که کسانی که همانند خودشان نیستند، باید از بین بروند و ویژگی های جامعه ای مدنی را که بر مبنای پذیرش گروه دیگر است، ضعیف می کند. در کشوری که قوممداری حاکم است، نوآوری پرهزینه است؛ زیرا هرگونه نوآوری نزد مردم یک تهدید براندازنده علیه هویتشان تلقی می شود. در فرهنگ قومی نگر مسائل اجتماعی نادیده گرفته می شود؛ زیرا مسائل قبیله در اولویت قرار دارد. قوممداری همواره راهکارهای خلاق و پر ظرفیت را سرکوب می کند چون مخالف ظرفیت های قومی هستند. قوممداری مانع شناخت ارزش های مهم و مانع درک دیگران به عنوان انسان می کند. یک فرد قوممدار در باره ی دیگران شتاب زده داوری می کند و خوبی ها و بدی های او را یکسان حساب می کند. (شارون، ۳۸: صص ۲۱۷-۲۱۸)

از نظر دیگر قوممداری، می تواند در صورت توجیه پذیر باشد، که یک قوم را متحد می سازد، قوممداری این ویژگی را دارد که هنگام یورش و اشغال یک کشور توسط یک کشور دیگر قوم را متحد ساخته تا از حقوقشان دفاع کنند، به هر حال نفس تجمع افراد زیر نام یک قوم، ثمراتی را به افراد می رساند. در نقطه ی مقابل آثار مثبت قوم گرایی ستایش چند برابر از خود به حد افراطی و امتیازات تاریخی را به قوم خود اختصاص می دهد، و دیگران را بی هویت و کوچک می شمارند. محوریت یافتن یک قوم برای انسان از پیروزی فکر در افق بالاتر و وسیع تر جلوگیری می کند. (معصومی، ۵۲: صص ۹۵-۹۹)

هنگامی که یک گروهی قوممدار باور دارد که شیوه ی زندگی اش برتر است با آسانی نمی تواند تفاوت طبیعی و گروهی دیگران را بپذیرند. لذا قوم پرستی اغلب اجازه نمی دهد که گروهی مسلط و اقلیت به تفاهم برسند و با یک دیگر همزیستی مسالمت آمیز داشته باشند. (کوئن، ۴۵: صص ۳۵۶)

## راه کارها

در بسیاری نقاط جهان چندگانگی فرهنگی هموارکننده‌ی بسترهای مناسب تعامل اجتماعی و اقتصادی برای توسعه و پیشرفت مادی و معنوی جامعه به شمار می‌رود، تنوع و چندگانگی‌های فرهنگی و اجتماعی، گزینه‌های سازش‌گر را در اختیار مدیران و اصلاح‌گران اجتماعی قرار می‌دهد تا از بینش و توانایی‌های مختلف فرهنگی در راستای سازماندهی و پرورش منش و روح مشترک ملی بهره‌گیری کنند. در این صورت است که خاصیت هویت، قومیت، اصالت نژادی، اولویت خود را از دست داده و به سازماندهی درجه‌دوم هویت ملی تبدیل می‌شوند. در کل اگر به گونه‌ی شاخص، سدهای ملت‌سازی و احیایی هویت ملی را به عنوان یک فرایند سومی شاخص کنیم باید این موارد را پشت سر بگذاریم تا ملت ساخته شود:

- ۱) شناسایی بحران موجود و سپس کالبد شکافی آن و در نهایت راه‌حل‌ها؛
- ۲) توسعه‌ی آموزش و پرورش با در نظر داشت تقویم‌ی هویت ملی و تبلیغ شناسایی سازماندهی‌های فرهنگ مشترک قومی افغانستان مانند دین، میهن و زبان که به عنوان ارزش‌های درجه اول قومی شناخته می‌شوند؛
- ۳) با در نظر داشت اکثریت کم سواد جامعه توسعه‌ی رسانه‌های دیداری و شنیداری ملی می‌تواند منش ملی و ارزش‌های مهم هویت ملی را در میان مردم بهتر و زودتر تبلیغ کند. در نتیجه رسانه‌ها می‌تواند مردم را پیش از پیش به خودشان معرفی کند؛
- ۴) توسعه‌ی ارتباطات کشوری از قبیل بزرگ‌راه‌ها، فرودگاه‌ها، شهرها و ... باعث نزدیکی میان اقوام و رواج تعاملات عادی فرهنگی و اقتصادی می‌گردد؛
- ۵) لغو قانون تبعیض‌آمیز، پایان دادن به تبعیض و خشونت مذهبی، جنسی و نژادی؛
- ۶) فراهم آوردن شرایط مساعد برای اقلیت‌های محروم برای مشارکت سیاسی- اجتماعی در تعیین سرنوشت‌شان؛
- ۷) استفاده از نمادهای جمعی مشترک مانند پرچم، سرود ملی، مصطلحات ملی و ...

## راه کار سیاسی

اگر فرض را بر این بگیریم که ساخت جامعه همانند ساخت بدن انسان از اجزای مختلف با کارکردهای مختلف اما برای یک هدف به وجود آمده اند، به این نتیجه می‌رسیم

که در راه رسیدن انسان به اهداف مهم و سازنده‌اش همه‌ی این ساخت‌پارها فعالیت می‌کنند تا هدف پیش‌بینی‌شده را فراچنگ آورند. با توجه به ساختار چندگانه‌ی افغانستان کم‌تر به این گونه-گونی به دلایل مختلف توجه شده است. سال‌های سال این انگیزه که جامعه‌ای چندپارچه را فقط با اتکا به زور می‌توان اداره کرد، محور کار مدیران ساختار سیاسی افغانستان بوده است و به ضرب‌المثل تاریخی و سیاسی مبدل شده است. از عمده‌ترین و دقیق‌ترین عامل بحران در کشور ما انگیزه‌ی تمرکز قدرت نخست در دست یک قوم و سپس در یک منطقه‌ی جغرافیایی بوده است. اگر به واقعیت‌های موجود افغانستان توجه کنیم در خواهیم یافت، که حکومت متمرکز شده در کابل به رفتار خشونت‌آمیز مداوم بر مناطق پیرامون و به ویژه غیر پشتون تأکید داشته و طبیعتاً به دلیل افزایش و بازتولید قدرت سیاسی ضرورت دراد که قهر و خشونت مشروع خود را بر اطراف مداوم نگه دارد. بدون شک اتخاذ سیاست‌گذاری‌های تمرکزگرایانه‌ی قدرت بر نیرو و قدرت بحران افغانستان می‌افزاید، دیگر ظرف زمان ایجاب نمی‌کند که قدرت آمرانه و مستبدانه در یک منطقه‌ی خاص فرمان براند، مگر این‌که واقعیت‌های موجود کشور به طور روشن باز شناسی شوند. در غیر آن تأکید بیش از حد مردم و اقوام، این فرصت را می‌دهد که خود قضاوت کنند و بر مبنای مصلحت خود تصمیم بگیرند.

با توجه به پس‌زمینه‌ی سیاهی که در تمرکز قدرت در افغانستان است، اتخاذ سیاست عدم تمرکز قدرت، به همان اندازه که تمرکز قدرت مناسبات قومی را دست خوش آسیب می‌کند، تقسیم قدرت نیز روابط اجتماعی افغانستان را ترمیم می‌کند و مناسبات میان‌قومی را از حالت خشونت و خصومت مداوم به حالت تعامل همگرایانه تبدیل می‌کند. همواره تمرکز قدرت در کابل توأم با پشتیبانی بیرون و بالاخره باعث بی‌ثباتی در کشور می‌شود، پشتیبانی از حکومت مرکزی در افغانستان به جای حل بحران افغانستان منجر به بی‌ثباتی داخلی و متأثر شدن روابط منطقه‌ای از این فضا شده است. واقعیت‌های موجود افغانستان (چندگانگی فرهنگی، جغرافیایی، زبانی، مذهبی) حکم می‌کند که ارزنده‌ترین راه کار پایان دادن به بحران افغانستان تقسیم قدرت سیاسی است. نه تقسیم چوکی. چنان که تقسیم قدرت به اساس چوکی پی‌آمد ناگوار در طول تاریخ به جا گذاشت و آسیاب دشمنی‌ها را با خون مردم افغانستان از هر قوم چرخاند. اعمال سیاست‌های قدرت‌طلبانه و در نهایت پشتیبانی از طرف جامعه‌ای جهانی قطعاً با چارچوبه‌های زمانی افغانستان نمی‌سازد، تمرکز قدرت در

مرکز و صدور فرمان شاید برای زمان زودگذر خوب باشد، اما برای بلندمدت بار دیگر مردم را به نا‌امیدی می‌کشاند. تقسیم قدرت بر اساس آرایه‌های موجود نظام کشورداری و بین‌المللی، رهبران منطقه‌ای را وادار می‌دارد تا در حل مشکل ملی افغانستان با توجه به سهمی که در قدرت دارند همگام با حکومت مرکزی زمینه‌های ملت‌شدن را فراهم کنند. واقعیت‌های مسلماً موجود افغانستان تأثیر فراوان بیش از حد از هر دوره‌ی تاریخی دیگر دارد که هم جامعه‌ای جهانی و هم دولت‌مردان ما باید با توجه به این واقعیت‌های اجتماعی قدرت را در افغانستان تقسیم کنند. برعکس انفجار آگاهی قومی در افغانستان یگانه مانعی ملت‌سازی و دولت‌سازی خواهد بود، لذا یگانه راه‌کار در عرصه‌ی سیاسی در راستای حل مشکل ملی افغانستان تقسیم قدرت است، نه تمرکز قدرت و نه هم توزیع نمادین کرسی‌های نهادها که مد سیاسی شده است.

## راه کار اقتصادی

عصر تکامل لیبرال‌دموکراسی در پناه بازار آزاد باعث چرخش نوین در سیاست و الگوهای دولت‌داری سیاسی شده است. پس از آغاز دولت‌های ملی در اروپا بر مبنای زبان، فرهنگ و منطقه‌ای جغرافیایی تا کنون دولت‌های ملی به آن صورت جهانی نشده‌اند و هنوز مناطق بحرانی جهان بر مبنای منافع ملی به دولت‌های ملی دست نیافته‌اند. دلبستگی نظام‌های خانوادگی، دیکتاتوران مذهبی و استبداد قومی ایجاب نمی‌کند که پدیده‌ای به نام مردم‌سالاری و مشروعیت مردمی به هر نامی که باشد به وجود آید. اما واقعیت‌های موجود موازی با انگیزه‌های اقتصادی از مسوولیت دایمی دولت-ملت‌ها کاسته است و دیگر مرز خاص را بر مبنای باورهای فرهنگی نمی‌شناسند، دیگر از ناسیونالیسم وطنی خبری نیست. حکم بازارهای جهانی در لیبرال‌دموکراسی‌های موجود جهان ایجاد بازار-دولت به جای ملت-دولت‌ها است، یعنی دولت‌های ملی مسوولیت دارند که بیش از آن که مربوط به ملت خاص باشند شریک اقتصادی بازارهای جهانی شوند. هر کشوری که توانست با بازارهای جهانی تعامل دو سویه‌ی خود را حفظ کند، شانس بیش‌تری برای بقا با حفظ هویت ملی‌ای خود در صحنه‌ی بین‌المللی دارد. بنا براین ساختار سیاسی افغانستان نه تنها واقعیت‌های موجود داخلی را بر نمی‌تابد، که از برقراری روابط با کشورهای که بازار جهانی را کنترل و نظارت می‌کنند عاجز است. لذا زندگی مستقلانه بر مبنای قومیت در نظام بین‌المللی موجود، رنگ



باخته است. افغانستان به سمت‌های چندگانه تقسیم شده است که هر سمت ظرفیت جهش اقتصادی خود را دارد، باید افغانستان در نهایت چهار الی پنج مرکز بازرگانی یا حوزه‌ی فعالیت‌های اقتصادی داشته باشد که در ارتباط مداوم با دولت مرکزی افغانستان و از آن طریق در ارتباط با بازارهای جهانی باشند. رشد اقتصادی شعله‌های آتش تعصبات قومی را فروکش می‌کند و به جای این که مردم به خشونت‌ها سرگرم شوند، روابط خود را با جهان برقرار می‌کنند. لذا در عرصه‌ی اقتصادی راه حل کم‌هزینه و در دسترس ایجاد دولت-شهرهای اقتصادی در داخل کشور است که هر دولت-شهر مسوول است تا اهداف خود را در راستای منافع خویش اما هماهنگ با دولت مرکزی دنبال کند.

## سرآمد

این نوشته بر این بنیاد موضوعیت یافت که تجربه‌ی ملت‌سازی خوب‌ترین راه‌کار سیاسی، در حل مشکلات سیاسی کشورهای چندقومه به ویژه کشورهای پس از جنگ- پس از بحران در قرن‌های ۱۸ و ۱۹ در اروپا است. تجربه‌ی ملت‌سازی در کشورهای چندقومه به دلایل گونا- گون، به‌ویژه منازعات قومی، مذهبی، دولت‌سازی از بالا و شکاف‌های اجتماعی بعضاً به شکست مواجه شد.

این نوشته ملت‌سازی را یک ضرورت سیاسی- تاریخی برای متولیان امور و رهبران سیاسی افغانستان در دوران پسا جنگ می‌داند. در این تحقیق موارد چون ملت، هویت ملی، ملت‌سازی و دولت‌سازی در دوران پسا جنگ، موانع ملت‌سازی در افغانستان و مسایل مرتبط با ملت‌سازی بحث شده‌اند.

در بخش نخست معلوم شد که ملت را زمانی می‌توان به وجود آورد که عناصر واقعی آن وجود داشته باشد از سوی دیگر هویت ملی در ارتباط تنگا- تنگ با ملت بررسی شده و نشان داده شد که رابطه‌ی منطقی بین ملت و هویت ملی و سایر عناصر مهم آن وجود دارد، لذا ملت زمانی به‌وجود می‌آید که خرده‌ارزش‌ها و خرده‌هویت‌ها به نفع ملت با هم یکی شوند تا از ترکیب آن، پدیده‌ای به نام هویت ملی با داشتن خاصیت‌های فرهنگی همه اقوام با حفظ تاریخ مشترک، پیروزی‌های مشترک، غم‌ها و شادی‌های مشترک و شکست‌های مشترک به وجود آید. ملت هنوز در افغانستان شکل نگرفته چون که هنوز هویت ملی تعریف نشده است. از سبک- سنگین شدن آرایه‌ها و دیدگاه‌های علمی نتیجه این شد که در طول تاریخ این کشور ملت‌سازی توأم با خشونت و نظارت اجبارآمیز قومی برای تمرکز قدرت در دست یک قوم و حتا فرد خاص صورت گرفته که اکنون روند وارونه و منفی را پیموده است. چنانچه اشاره به دوره‌ی گذار پس از طالبان و حضور گسترده‌ی جامعه‌ای جهانی در ساختن دولت ملی شد، نشان داده شد که جامعه‌ای جهانی در افغانستان برنده‌ی جنگ و بازنده‌ی صلح است. در تحقیق حاضر نتیجه گرفته شد که هم حاکمان گذشته‌ی افغانستان و هم جامعه‌ای جهانی بدون در نظر داشت واقعیت‌های موجود کشور در راستای ملت‌سازی و دولت‌سازی به یأس مواجه شده‌اند.

رابطه‌ی اثرگذار بین قوم‌گرایی و تمرکز قدرت و ضعیف شدن روابط و مناسبات قومی وجود دارد. لذا تشدید و دامن زدن به قوم‌گرایی به همان اندازه تأثیر منفی بر روند ملت‌سازی

به‌جا گذاشته است، که ملت‌سازی با آرایه‌های مردم‌سالارانه بر کاهش منازعات قومی به جا می‌گذارد. از نسبت میان پدیده‌ی ملت‌سازی و قوم‌گرایی به این نتیجه می‌رسیم که وجود اقوام مختلف بیشتر باعث دوری مردم نمی‌شود، که استفاده‌ی ابزاری از این مفهوم تاریخی به بُحرانی‌شدن اوضاع کشور می‌شود. وجود قومیت‌ها در یک کشور امر منطقی و طبیعی است.

مطالعه‌ی حاضر نشان داد که موانع عمده و چالش‌برانگیز، بر سر راه ملت‌سازی در کشور، سُلطه‌ی گفتمان قوم‌سالار نسبت به گفتمان مردم‌سالار است. لذا تا زمانی که گفتمان قوم‌سالار، گفتمان مسلط جامعه باشد به همان اندازه شکاف‌های اجتماعی متراکم می‌شود و مدیریت جامعه روز به روز بحرانی‌تر می‌شود. اگر شکاف‌های اجتماعی متقاطع شوند در این صورت خط فاصل بین شکاف‌های اجتماعی ضعیف می‌شوند. گفتمان قوم‌سالار بر مبنای مشروعیت قبیله‌گرایی و بدوی است. در حالی که گفتمان مردم‌سالار فضای است که از فرد گرفته تا فرهنگ‌ها، ارزش‌ها و خرده‌هویت‌ها و حتا قوم‌های مختلف در آن سهیم می‌شوند. افغانستان نماد یک جامعه‌ای نا همگن است و متراکم شدن شکاف‌های اجتماعی یگانه‌عامل پُر قدرت است که موزاییک قومی را خراب می‌سازد.

## فهرست منابع

- ۱) آکسلراد، رابرت و راس ای هاموند؛ «شکل‌گیری و تحول رفتار قوم‌گرایانه»، ترجمه‌ی علی الهامی، فصل‌نامه‌ی آفاق، شماره‌ی ۹ و ۱۰ سال ۳، پاییز و زمستان ۱۳۸۶.
- ۲) آشوری، داریوش؛ دانش‌نامه‌ی سیاسی، تهران: نشر مروارید، ۱۳۸۳.
- ۳) آتاوی، مارینا و آئاتولی لیون؛ «بازسازی افغانستان واقعیت در برابر تخیل» کابل: انتشارات پیمان، ۱۳۸۲.
- ۴) آرزو، عبدالغفور؛ چگونگی هویت ملی افغانستان، تهران: نشر عرفان، ۱۳۸۲.
- ۵) احدی، انورالحق؛ «زوال پشتون‌ها در افغانستان»، کابل: نشر حزب مردم مسلمان افغانستان، ۱۳۸۶.
- ۶) احدی، پرویز؛ «فرایند ملت‌سازی و دولت‌سازی در افغانستان در دوران پساچنگ/پسا طالبان» فشرده‌ی جُستارهای همایش تهران: انتشارات مؤسسه‌ی مطالعات اندیشه‌سازان نور، زمستان ۱۳۸۶.
- ۷) ابوالحمد، عبدالحمید؛ مبانی علم سیاست، تهران: انتشارات، توس چاپ ۶، ۱۳۷۰.
- ۸) ابوحسان؛ «برتری طلبی قومی در افغانستان» فصل‌نامه‌ی سراج، شماره‌ی ۱۵، سال ۵، ۱۳۷۷.
- ۹) انصاری، بشیراحمد؛ مشروعیت سیاسی گرفتاری طلسم زر، زور و تزویر، کابل: انتشارات پیمان، ۱۳۸۲.
- ۱۰) \_\_\_\_\_ نگاه‌ی دیگر؛ کابل: انتشارات پیام مجاهد، ۱۳۸۷.
- ۱۱) \_\_\_\_\_ «نگرش در تفکر دینی» روزنامه‌ی پیمان، ۱۷ میزان، ۱۳۸۷، ص ۶.
- ۱۲) \_\_\_\_\_ ذهنیت قبیله‌ای دیواره‌ی فرا روی تمدن و تدین، کابل: انتشارات پیمان، ۱۳۸۲.
- ۱۳) بلینگتون، روزاموند و دیگران؛ جامعه‌شناسی فرهنگ، ترجمه‌ی فریبا عزبدفتری، تهران: نشر قطره، ۱۳۸۰.
- ۱۴) بزرگمهری، مجید؛ تاریخ روابط بین‌الملل، تهران: انتشارات سمت، ۱۳۸۵.
- ۱۵) بشیریه، حسین؛ جامعه‌شناسی سیاسی، تهران: انتشارات نی، ۱۳۸۶.
- ۱۶) \_\_\_\_\_ آموزش دانش سیاسی، تهران: انتشارات مؤسسه‌ی نگاه معاصر، ۱۳۸۰.

۱۷) بختیاری، محمدعزیز؛ «آسیب‌شناسی روابط قومی در افغانستان» مجموعه‌جستارهای سیمینار افغانستان و نظام سیاسی آینده، تهران: نشر زلال کوثر، پاییز ۱۳۸۱.

۱۸) بلخی، محمد محقق؛ «اسلام و قوم‌گرایی» فصل‌نامه‌ی آفاق، شماره‌ی ۹ و ۱۰، پاییز و زمستان ۱۳۸۶.

۱۹) پالمر، مونتی، لاری اشترون و چارلز گایل؛ نگرش جدید به علم سیاست، ترجمه‌ی منوچهر شجاعی، تهران: انتشارات وزارت خارجه‌ی ایران، ۱۳۷۲.

۲۰) پولادی، کمال؛ اندیشه‌ی سیاسی در غرب از ماکیاوول تا مارکس، تهران: نشر مرکز، چاپ ۳، ۱۳۸۵.

۲۱) حجاربان، سعید؛ «تقدم دولت‌سازی بر ملت‌سازی در ایران» تهران: مجله‌ی مدرسه، سال نخست، شماره‌ی ۲، پاییز ۱۳۸۴.

۲۲) جلایی‌پور، حمیدرضا؛ جامعه‌شناسی جنبش‌های اجتماعی، تهران: نشر طرح نو، ۱۳۸۱.

۲۳) \_\_\_\_\_ «دولت ملی و مدرنیته» تهران، مجله‌ی مدرسه، سال نخست، شماره‌ی ۲، پاییز ۱۳۸۴.

۲۴) جوادی، محمداسلم؛ «طالبان؛ استبداد، نفاق ملی و فرهنگ قبیله‌ای»، مجموعه‌جستارهای سیمینار افغانستان و نظام سیاسی آینده، تهران: نشر زلال کوثر، پاییز ۱۳۸۱.

۲۵) جویان، محمدعلی؛ «سیاست‌های ترجیحی در افغانستان» فصل‌نامه‌ی سراج، شماره‌ی ۲۵-۲۶، سال ۱۲، پاییز و زمستان ۱۳۸۴.

۲۶) ریورو، اسوالدود؛ افسانه‌ی توسعه، ترجمه‌ی دکتر محمود عبدالله‌زاده، تهران: نشر اختران ۱۳۸۳.

۲۷) رحیمی، مجیب‌الرحمان؛ نقدی بر ساختار نظام در افغانستان، کابل: انتشارات حزب مردم مسلمان افغانستان، ۱۳۸۷.

۲۸) رحیمی، رضا خجسته؛ «سیاست‌ورزی یا خیال‌پردازی»، تهران: مجله‌ی مدرسه، سال نخست، شماره‌ی ۲، پاییز ۱۳۸۴.

۲۹) سروش، عبدالکریم؛ اخلاق خدایان، تهران: انتشارات وزارت ارشاد و فرهنگ

- اسلامی، چاپ ۶، ۱۳۷۴.
- (۳۰) سجادی، عبدالقیوم؛ مبانی تئوریک احزاب سیاسی در اسلام، کابل: نشر مرکز مطالعات و تحقیقات راهبردی افغانستان، ۱۳۸۶.
- (۳۱) \_\_\_\_\_ جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان، تهران: انتشارات بوستان کتاب قُم، ۱۳۸۰.
- (۳۲) سلیمی، عبدالحکیم؛ «حقوق اقلیت‌های محروم در افغانستان»، مجموعه جستارهای سیمینار افغانستان و نظام سیاسی آینده، تهران: نشر زلال کوثر، پاییز ۱۳۸۱.
- (۳۳) سریع‌القول، محمود؛ «بازار- دولت جایگزین ملت- دولت»، تهران: مجله‌ی مدرسه، سال نخست، شماره‌ی ۲، پاییز ۱۳۸۴.
- (۳۴) سانتوز، چارلی؛ الیزابت کبوت و پاول برندس؛ «جنگ تمام نشده در افغانستان و مسأله‌ای دولت‌مداری ملی، کابل: انتشارات پیمان، ۱۳۸۲.
- (۳۵) شهرانی، نظیف‌الله؛ افغانستان از تأسیس تا امروز، ترجمه‌ی دکتر محی‌الدین مهدی، کابل: نشر حزب مردم افغانستان، ۱۳۸۷.
- (۳۶) شکاری، شیوا؛ فشرده‌ی مباحث اساسی کارشناسی ارشد، مبانی و نظریه‌های جامعه‌شناسی، تهران: نشر پردازش، ۱۳۸۶.
- (۳۷) شاورن، جویل؛ ۱۰ پرسش از دیدگاه جامعه‌شناسی، ترجمه‌ی منوچهر صبوری، تهران: نشر نی، چاپ ۵، ۱۳۸۴.
- (۳۸) صدیقی، جلال‌الدین؛ چگونگی استیلای نظام قبیله‌سالاری، کابل: نشر حزب مردم مسلمان افغانستان، ۱۳۸۷.
- (۳۹) ضمیران، محمد؛ «ناسیونالیسم و ایده‌ی ملت- دولت»، تهران: مجله‌ی مدرسه، سال نخست، شماره‌ی ۲، پاییز ۱۳۸۴.
- (۴۰) علی بابایی، غلام رضا؛ فرهنگ سیاسی، تهران: نشر آشیان، ۱۳۸۲.
- (۴۱) عالم، عبدالرحمان؛ بنیادهای علم سیاست، تهران: نشر نی، ۱۳۸۶.
- (۴۲) غنی‌نژاد، موسا؛ «عبور از ملت- دولت و کژفهمی‌های ایرانی»، تهران: مجله‌ی مدرسه سال نخست، شماره‌ی ۲، پاییز ۱۳۸۴.
- (۴۳) کیویستو، پیتر؛ اندیشه‌های بنیادی در جامعه‌شناسی، ترجمه‌ی منوچهر صبوری، تهران: نشر نی، چاپ ۴، ۱۳۸۴.

- (۴۴) کوئن، بروس؛ مبانی جامعه‌شناسی، ترجمه‌ی غلام‌عباس توسلی و رضا فاضل، تهران: نشر سمت چاپ ۱۶، ۱۳۸۴.
- (۴۵) کریمی، لطیف؛ یغمای دوم منگلی، کابل: نشر اداره‌ی دارالنشر افغانستان، ۱۳۸۴.
- (۴۶) گیدینز، آنتونی؛ چشم‌اندازهای جهانی، ترجمه‌ی حمیدرضا جلایی‌پور، تهران: نشر طرح نو، ۱۳۸۴.
- (۴۷) \_\_\_\_\_ درآمدی انتقادی بر جامعه‌شناسی، ترجمه‌ی لیلا پیروزمند، تهران: نشر فردوسی، ۱۳۸۵.
- (۴۸) \_\_\_\_\_ تجدد و تشخص، ترجمه‌ی ناصر مؤفقیان، تهران: نشرنی، چاپ ۴، ۱۳۸۵.
- (۴۹) \_\_\_\_\_ جامعه‌شناسی عمومی، ترجمه‌ی منوچهر صبوری، تهران: نشرنی، چاپ ۱۶، ۱۳۸۴.
- (۵۰) لعل‌زاد؛ «هویت، ملت و ناسیونالیسم»، کابل: نشر حزب مردم مسلمان افغانستان، ۱۳۸۶.
- (۵۱) معصومی، عبدالحمید؛ «آثار قوم‌گرایی»، کابل: فصل‌نامه‌ی آفاق شماره‌ی ۹ و ۱۰، سال ۳، پاییز و زمستان ۱۳۸۶.
- (۵۲) مطهری، امان‌الله؛ «نوسازی و منازعات قومی در جهان» فصل‌نامه‌ی سراج، شماره‌ی ۲۶-۲۵، سال ۱۲، پاییز و زمستان ۱۳۸۴.
- (۵۳) مهدی، محی‌الدین؛ «نظریه‌های تأمین ثبات و حل مناسبات تباری»، کابل: نشر حزب مردم مسلمان افغانستان ۱۳۸۶.
- (۵۴) مردی‌ها، مرتضی؛ «شکل‌گیری ملت- دولت‌ها ظهور نا سیونالیسم و کژکارکردهای آن» تهران: مجله‌ی مدرسه، سال نخست، شماره‌ی ۲، پاییز ۱۳۸۴.
- (۵۵) ملیر، دیود؛ ملیت، ترجمه‌ی داوود غرایاق زندی، تهران: نشر مؤسسه‌ی مطالعات ملی، ۱۳۸۳.
- (۵۶) مشیرالحسن؛ جنبش‌های اسلامی و گرایش‌های قومی در مستعمره‌ی هند، ترجمه‌ی حسن لاهوتی، مشهد: نشر آستان قدس رضوی، ۱۳۶۷.
- (۵۷) نقیب‌زاده، احمد؛ درآمدی بر جامعه‌شناسی سیاسی، تهران: نشر سمت، چاپ ۵، ۱۳۸۵.

(۵۸) هتته، بزورن؛ تئوری توسعه و سه جهان، ترجمه‌ی احمد موثقی، تهران: نشر قومس، ۱۳۸۱.

(۵۹) وثوقی، منصور و علی اکبر نیک‌خلق؛ مبانی جامعه‌شناسی، تهران: نشر بهینه ۱۳۸۳.

<http://www.paymanemeli.com/modules>.

<Http://www.ariyaemusic.com.۳.htm>.

[www. ۱۵۴۰۱.htm](www.۱۵۴۰۱.htm) bashgah.net/pages

[www.bbc.co.uk/۱۳۱۱۱۳\\_۱۴۴](www.bbc.co.uk/۱۳۱۱۱۳_۱۴۴) pag NOV ۱۳/۲۰۱۳

<http://fa.wikipedia.org/wiki>



## از متن کتاب

ساختار موزاییکی اقوام افغانستان تکامل و شکل‌گیری دولت ملی را به‌عنوان یک سازمان و نهاد ملی همواره به‌مشکل جدی رو به رو می‌کند. بافت قومی و سازمان‌نیافته‌ی افغانستان یا به‌گفته‌ی دیگر ساختار جغرافیایی افغانستان وجود نهادی را در شکل دولت ملی بر نمی‌تابد. فرایند ظهور ساختار دولت ملی زمانی به بن‌بست می‌رسد که درون‌داده‌های نا پیوسته و غیر قابل سازماندهی برجسته می‌شوند. پرداختن به عناصری چون ساختار قبیله‌ای، اهمیت دادن به ارزش‌های قومی، تابو شمردن سمبل‌های عشیره‌ای به جای نمادهای مشترک ملی، از برجسته‌ترین نموده‌های پرورش‌نیافتگی روح ملی و احساسات ملی در افغانستان است که از شکل‌گیری منش ملی می‌کاهد.

آدرس ها:

۱- بین چهار راهی دهبوری و چوک کوته سنگی، مقابل لیسه رحمان بابا

۲- بین چوک کوته سنگی و بل سوخته مقابل شفاخانه درمان

شماره های تماس: ۰۷۷۳۲۹۴۰۰۱ - ۰۷۰۸۲۱۵۱۱۳

